



iraj.farzad@gmail.com

ایرج فرزاد

## طبقه کارگر یا کاهن معبد؟

### نگاهی دیگر به نظرات محسن حکیمی

محسن حکیمی در جدیدترین نوشته اش، که متن کتبی یک سخنرانی اوست، سنتهای دیرپای اکونومیسم چپ ایران و بقایای تفکرات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ی و خط ۵ و کارگر پناهی راتا حد یک سیستم "تئوریک" نمایندگی کرده است.

محسن حکیمی سوال این مکتب را پیش پای خود گذاشته است و به آن باز رو به صفوف همین گرایش پاسخ داده است. و طبعاً پاسخهای محسن حکیمی تا آنجا که به معضلات درونی این اکونومیسم برمبگردد، شاید برای خود آنها سرگرم کننده و در عین حال قانع کننده باشند. اما فراتر از آن محسن حکیمی از یک تعریف ایده آلیستی از مفهوم "روشنفکر" به تبیین ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ رسیده است.

### فوئر باخیسم مبتدی

صورت مساله و تیتربحث او بسیار گویاست: "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟" و جالب این است که او در همان پاراگراف اول تکلیف خواننده خارج از دایره مخاطبین خود را روشن کرده است:

"آگاهی و اندیشه مسلط بر هر جامعه طبقاتی، آگاهی و اندیشه طبقه حاکم است"

این نقل قول ناقصی است از ایدئولوژی آلمانی مارکس و تزه‌های فوئر باخ او که این حکم من درآوردی از آن استنتاج شده است:

”پس(!)، آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، آگاهی بورژوازی است و روشنفکران و آگاهان این جامعه، بطور اعم،(!) روشنفکران بورژوازی هستند. بدین سان، پاسخ پرسش فوق به سادگی این است که روشنفکران به این دلیل نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند که حاملان آگاهی بورژوازی بوده اند(!!!) - پراپتورها از من است.

اولین سوال این است که تناقض این حکم و نتیجه گیری را خود محسن حکیمی چگونه توضیح میدهد؟ مگر نه این است که روشنفکران و ”آگاهان“ این جامعه، آنهم بطور اعم، حاملان آگاهی بورژوازی اند؟ این حکم را اگر بر خود محسن حکیمی جاری کنیم، چرا نباید به خود حق بدهیم که ایشان به عنوان یکی از روشنفکران و آگاهان این جامعه و همین نظر ایشان نیز، آگاهی بورژوازی را حمل میکنند؟ شاید او از انتهای پروسه روشنفکر زدائی از خود به بقیه روشنفکران نگاه میکند؟ اما این خاستگاه حتی، نه تنها با نقد مارکسیستی، که حتی با متون دانشگاهی جامعه شناسی بورژوازی، فاصله عمیقی دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری حتی با اکونومیسمی که لنین در کتاب چه باید کرد، خصوصیات آنرا برشمرده است تفاوت دارد. این نگرش به طبقه کارگر و جنبش کارگری، اکونومیسم خود ویژه و وارنه ای است که ریشه هایش را از دنیای موهومات سوسیالیسم خلقی چپ ۵۷ ایران میگیرد و کارگر را از متن تولید مدرن و صنعتی سرمایه داری معاصر و بویژه تحولاتی که هم ”روشنفکران“ و هم طبقه کارگر و بافت آن طی این دهه های پس از ۵۷ از سر گذرانده است، بطور اختیاری و غیر تاریخی منفک میکند. کارگر به یک مقوله فلسفی در نگاهی شرقی به دنیای مانوفاکتور دوران قرون وسطی تنزل یافته است.

### کارگر، طبقه یا صنف؟

و اما ایراد این سیستم ماتریالیسم مکانیکی یکی دوتا نیست. در این سیستم حیطه فعالیت روشنفکر، بطور عام، یا همانطور که محسن حکیمی گفته است بطور اعم، ذهن و سوژکت است و این ذهن و سوژکت بی ارتباط با جامعه، طبقات و پراتیک طبقات و احزاب سیاسی است. ”روشنفکر“ در تصویر اول محسن حکیمی با هیچ پراتیک و با موجودیت و منافع هیچ طبقه ای مرتبط نیست. انگار روشنفکرانی از نوع رئیس دانه، جباریان، گنجی، دولت آبادی، آل احمد و خود محسن حکیمی و مارکس و لنین و منصور حکمت همگی در مشغولیات دنیای ذهن و سوژکتیو آئینه پاسیف ”آگاهی مسلط بر جامعه سرمایه داری، یعنی آگاهی بورژوازی“ اند! انتقاد و نقد و نمایندگی طبقات و منافع معین اجتماعی و رابطه این روشنفکران با پراتیک طبقات مختلف و گرایشات اجتماعی بطور اختیاری قطع شده است. و این البته بازگشتی به سیستم ناقص و سرو دم بریده فلسفی ایده آلیسم هگل و التقاط با ماتریالیسم غیر تاریخی فوئر باخ است.

با اینحال محسن حکیمی انگار که متوجه شده است که نمیتواند این نقطه حرکت "فلسفی" را با همه تناقضاتش تا آخر حمل کند، و از آنجا که فهمیده است با نسل فکوری که دنیای چپ ۵۷ی را پشت سر گذاشته که در محافلشان کاپیتال را بازخوانی میکنند و آثار مارکس و منصور حکمت را مرور میکنند، از آنجا که متوجه شده است تناقضات زمخت بحث او از معرض دید تیز "مارکسیستها" در امان نیست، در پارگرافهای بعدی از مفهوم عام روشنفکر و روشنفکر بطور اعم عدول میکند و با کلمه "لاجرم" از تعریف عام و تجریدی به معنی خاص روشنفکر میرسد. بعلاوه محسن حکیمی با انبوهی از روشنفکرانی روبروست که با دیپلم و گاه لیسانس به صفوف کارگران پیوسته اند و بنابراین نه مشکل "ارتباط" با جنبش کارگری را دارند و نه از معضلات و مشغله های بقایای گرایش کارگرپناهی و حق آب و گل داری کسانی که سالها پیش و در دوره ۵۷ خود را قیم و کلیددار طبقه کارگر میدانستند، سر درمی آورند. با اینحال همه این فاکتورها مانع نمیشوند که او از طبقه بندی روشنفکر بطور عام و نقد خود به این قشر بطور اعم، مخاطبین معین، یعنی چپ مارکسیست را در نظر بگیرد. فعلا این تناقض را ندیده میگیریم و میرویم بینیم همین روشنفکران چپ مارکسیست، که مشمول آن تعریف اولیه محسن حکیمی، یعنی حاملان آگاهی بورژوائی و باز بعنوان پدیده ای سوپزکتیو و در خود و بی ارتباط با طبقه و جامعه و جنبشها و گرایشات اجتماعی و فاقد نقد و پراتیک اند، در پروسه تعبیه شده محسن حکیمی از کدامین سنگلاخها و عبورگاهها و پرتگاهها باید گذر کنند تا با طبقه کارگر "ارتباط" بگیرند! گوش کنید ببینید عبور از تعریف عام روشنفکران مدافع آگاهی بورژوائی، شامل چپ مارکسیست نیز، به "فعال کاگری" از زبان خود محسن حکیمی چگونه است:

" اما مساله به این سادگی نیست. وقتی از روشنفکری سخن می رود که می خواهد با طبقه کارگر ارتباط برقرار کند، لاجرم پای چپ مارکسیست به میان کشیده میشود و پاسخ به پرسش فوق بدون بررسی این مقوله مقدور نیست"

در "اصول کمونیسم"، انگلس کمونیسم را دکتترین و علم شرایط رهائی طبقه کارگر تعریف کرده است و تمایز کمونیسم مارکس و انگلس با انواع دیگر کمونیسمهای موجود، از جمله کمونیسم خرده بورژوائی، در این نکته مهم بود که طبقه کارگر نمیتواند خود را رها سازد مگر همراه با خود کل جامعه را از ستم و تبعیض جامعه طبقاتی سرمایه داری رها سازد. دکتترین و علم کمونیسم، در اکونومیسم محسن حکیمی تبدیل شده است به تلاش روشنفکران برای ارتباط با طبقه کارگر. بحث رهائی جامعه و وارد شدن طبقه کارگر صنعتی به عنوان فاکتور و عامل این رهائی و "لاجرم" قدمی فراتر نگذاشتن از تفسیر به جای تغییر جهان و رسالت ارتباط با طبقه کارگر را برای "چپ مارکسیست" قائل شدن چیزی جز تکرار یک اکونومیسم عامی و تقلای سوسیالیسم تخیلی آن نیست. این یک فوئر باخیسیم عامیانه در مکتب فلسفی کارگر کارگری است.

### طبقه کارگر، بی تفاوت به سیاست و جامعه

بحث "ارتباط" با طبقه کارگر چنان پیچیده و فلسفی و غامض تعریف شده است، انگار که طبقه کارگر خود تنها در معبدی به دور از اجتماع و تولید و منزوی از رابطه و مناسبات متقابل با طبقات دیگر، مشغول عبادت است. در این رابطه کارگر مثل هر شهروند دیگری نیست که علاوه بر تولید و زندگی صنفی، مصرف کننده هم هست، در بازار خرید و فروش کالا به عنوان خریدار مایحتاج زندگی اش همراه با دیگر شهروندان، کالا میخرد، خانه کرایه میکند، بخشا به لشکر ذخیره بیکاران میپیوندد و فرزندان او درس و تحصیل هم میکنند، در معرض انواع تبلیغات و سموم طبقات دیگرانند، با معضل اعتیاد و تن فروشی و کودک خیابانی و انواع ناهنجاریهای اجتماعی و با طبقات دیگر، روشنفکران و ژورنالیستهای جامعه، در تماس و تحت تاثیراند. نمایندگان طبقات دیگر مدام تلاش دارند با طبقه کارگر تماس بگیرند و بر آنها و افکارشان در جهت منافع طبقاتی خود تاثیر بگذارند. "ارتباط" با طبقه کارگر چنان به وجه محدود و زندگی صنفی کارگر منحصر شده است که وقتی در دنیای واقعی "ارتباط" روشنفکران طبقات دیگر را با کارگران به چشم میبینیم، چاره ای نداریم جز اینکه طبق سیستم فکری محسن حکیمی، مانع استبداد و سرکوب و حذف فیزیکی روشنفکر چپ مارکسیست را از معادله حذف کنیم و گناه را به گردن انحراف "روشنفکری" و "تعلقات فرقه ای" کمونیستها بیاندازیم. محسن حکیمی بنابراین لزوم مبارزه با استبداد و سرکوب دولتی و خود عامل سرکوب خونین و نسل کشیها در کشورهایی مثل ایران که کارآزان و قلع و قمع کمونیستها جز لایتجزای تداوم آنست، را حذف میکند. این سختگیری و عتاب در باره روشنفکر کمونیست و مارکسیست و سکوت محض در مورد روشنفکران طبقات دیگر که به قیمت تسلیم به و قناعت با رژیم اسلامی، از تیغ استبداد در امان مانده اند، تصادفی نیست.

بعلاوه محسن حکیمی اینجا توضیح نمیدهد که چرا فلان مسئول کلوپ اتحادیه در کشورهای اروپائی که محل کارش در محل کارخانه و در میان کارگران است و یا اعضای شورای اسلامی کارخانه ها در ایران که پول میگیرند تا در کارخانه ها با کارگران در ارتباط باشند، "لاجرم" امتیاز مثبتی از محسن حکیمی گرفته اند؟ چرا کارگر به عنوان انسانی که هر روز در زندگیمان میبینیم و اکثریت شهروندان جوامع کنونی را تشکیل میدهند، به یک موجود موهوم و مرموز و فوق العاده مخالف "فکر" تجسم یافته است؟ چرا هویت کارگر این شده است که فقط به خودش فکر میکند و فقط به زندگی در تولید و حین کار و دارای صرفا مطالبات اقتصادی؟ زیرا که کارگر در سیستم اکونومیستی و از منظر روشنفکر خرده بورژوائی که لطف میکند "هوادر" مطالبات صرفا صنفی و اقتصادی کارگر است، دنیای سیاست را به نویسنده و شاعر و کانون نویسندگان و دگرانديشان و روشنفکران طبقات دیگر بخشیده است، قرار است همیشه کارگر بماند، کاری به سرنوشت جامعه

نداشته باشد و فقط و صرفا سرگرم مصاف روزانه برای نان باقی بماند. این دنیای اکونومیسم جان سخت و تفکر بورژوازی در باره کارگر، در پوشش و زورق کارگر پناهی است.

### در کنج خلوت خوش و بشی محفلی روشنفکر خورده بورژوا با کارگر

و بعد از اینکه محسن حکیمی ارتباط با طبقه کارگر را "لاجرم" منحصر به چپ مارکسیست محدود میکند، گرز دیگری را برای فراری دادن روح خبیث حاملان آگاهی بورژوازی، بر فرق سر "روشنفکر"، که لغت برگزیده ای برای نیش و کنایه به و تحقیر کمونیست‌هاست، فرو میکوبد. او چنین ادامه داده است:

"در سنت چپ مارکسیست، منظور از روشنفکری که با طبقه کارگر ارتباط برقرار میکند فرد آگاهی است که از طبقه خود یعنی طبقه سرمایه دار می برد و به طبقه کارگر می پیوندد"

و آدم میماند که مارکس و لنین و انگلس چگونه با قلم و سخن خود از طبقه خود کنده شدند و به طبقه کارگر پیوستند؟

اما نه، هنوز "روشنفکر بریده از طبقه خود" و پس از اینکه "به جزء جدائی ناپذیری از موجود زنده ای به نام طبقه کارگر" تبدیل میشود وقتی به محضر محسن حکیمی برمیگردد با این سوال روبروست:

"چرا روشنفکری که به قصد پیوستن به طبقه کارگر از طبقه خود بریده است نتوانسته است با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کند؟"

فراموش نکنیم که نقطه تاکید محسن حکیمی "لاجرم" خطاب به چپ مارکسیست بود. او پس از اینکه روشنفکر چپ مارکسیست را از طبقه بورژوا می برد و او را به جزء جدائی ناپذیر طبقه کارگر تبدیل میکند و سپس بالاخره تا حدی یک "فعال کارگری" ارتقا مقام میدهد (و اینجا باید محسن حکیمی کلی از مارکس سپاسگزار باشد که متمایز کردن مرکز ثقل کمونیسم او و انگلس یعنی جایگاه مبارزه طبقه کارگر در جامعه مدرن صنعتی برای به سرانجام رساندن یک انقلاب کمونیستی و تدوین مبانی مارکسیسم به مدت بیست سال در کتابخانه ها و در فقدان "ارتباط با طبقه کارگر" خود محسن حکیمی را وادار کرده است که به اتکا نقل قولهای سرو دم بریده از مارکس احکام ضد مارکسیستی را در پوشش کارگر پناهی روی کاغذ بیاورد). به شاه بیت نتیجه گیری منطقی گذراندن چپ مارکسیست از مراحل روشنفکری و بردن از طبقه سرمایه دار و تبدیل شدن به یک فعال کارگری که در این جملات بیان شده اند، می رسد:

"این فعال کارگری ممکن است به هر گروه یا سازمان سیاسی یا حزبی گرایش داشته یا نداشته باشد، اما حساب جنبش کارگری را از حساب این یا آن گروه جدا

میکنند و با رویکرد جنبشی، و نه فرقه ای، دومی را تابع اولی میکند، نظر گروه خود را تبلیغ میکند، اما منافع جنبش کارگری را بر منافع خود مقدم می شمارد. از عقیده و ایدئولوژی این یا آن گروه به ضرورت فعالیت در جنبش کارگری نمی رسد، بلکه از فعالیت در جنبش کارگری به صحت و کاربرد این یا آن نظریه پرداز جنبش کارگری می رسد... در یک کلام فعال کارگری کسی است که هویت خود را با فعالیت کارگری جنبشی سیاسی تعریف میکند و نه با فعالیت گروهی- عقیدتی

حلقه گم شده این تعریف "جامع و مانع" پوپولیستی و مالمال از کرنش در برابر جنبش خودبخودی و عشق به هویت صنفی طبقه کارگر زیر عنوان روشنفکر چپ مارکسیست پالایش یافته به فعال کارگری، "جنبش کارگری" است. و این جنبش کارگری، آنجا که بویژه نظر دارد، تئوری دارد و ظاهراً پاسخ هر معضل پیچیده را آماده کرده است، بطور واقعی شدت نامتعیین است بویژه آنگاه که صفت سیاسی هم به آن الصاق شده است. و اینجا باید پرسید که اگر فعال کارگری با مسائل "سیاسی" مثل جنگ ایران و عراق، مثل پدیده دوحرداد، مثل اسلام سیاسی، مثل خطر تقابل اسلام سیاسی و میلیتاریسم و دخالت نظامی آمریکا در ایران، مثل اوضاع فعلی در عراق و فلسطین و لندن و شرم الشیخ روبرو بشوند، اگر با کنفرانس گروه ۸ و کنسرت لایف ۸ سروکار داشته باشند، "جنبش کارگری" بطور متعین و در بیان و سخن و مکتوبات چه راه حلی ارائه داده است و چه تحلیلی داله است؟ مثلاً برویم داخل کارخانه ها ببینیم کارگران در اوقات استراحت آنهم حین کار چه میگویند؟ و بعد از همه اظهار نظرات "تک تک" کارگران یک معدل بگیریم؟ اگر مثلاً یک عده از کارگران مذهبی بگویند بمبهای انتحاری جریانات اسلامی خوب است، ولی فلان دانشجوی مارکسیست بگوید ضد انسانی است، محسن حکیمی نظر اولی را به دلیل موقعیت صنفی اظهار نظر کننده، کارگری و دومی را روشنفکری و بورژوازی ارزیابی میکند؟ اگر اسلام سیاسی دارد در بغداد و سراسر عراق در تقابل با اشغال نظامی و میلیتاریسم آمریکا، عملیات جنون انتحاری سازمان میدهد، روشنفکر و مارکسیست و گروه و حزب کمونیستی، در این اوضاع که گلولی تمام جامعه و از جمله کارگر را در کارخانه و منزل و خیابان و معابر عمومی و کوچه پس کوچه ها و در زندگی فشرده است، باید به خود فرو رود و در مقابل مشغول مناسک پالایش روح خبیث روشنفکری باشد و در محافل مخفی مشغول پیوند و ارتباط با کارگر باشد؟! مگر فراموش کرده ایم که اسلاف همین سوسیالیسم خلقی و چپ کارگر پناه در سالهای ۵۷ که سرنوشت جامعه، با کارگر و غیر آن داشت توسط نیروهای جهان سرمایه داری و زعمای اسلام سیاسی رقم میخورد، به حفظ روابط محفلی با فرد کارگر ادامه دلاند و مشغول پروسه "روشنفکر زدائی" در ارتباط و پیوند با کارگر ماندند؟ جایگزین کردن این خوش و بش محفلی روشنفکر خورده بورژوا و تعلق خاطر به هویت صنفی کارگر، تحت لوای ارتباط چپ

مارکسیست با طبقه کارگر یک وجه مشخصه چپ ۵۷ ی و از مشخصات بارز اکونومیسمی است که در عرصه سیاست از همان اوان عروج اسلام سیاسی میدان را به خمینی "ضدامپریالیست" و در جنگ ایران و عراق به پاسداران "دفاع از میهن" و بویژه با عروج خاتمی، صحنه سیاست ایران را یکباره به دگرانديشان دوخردادی و مارکسیست سابقى هائى که از سقوط شوروی سابق نتیجه گرفتند که حزب کمونیستی و دست بردن حزب کمونیستی به قدرت سیاسی به عنوان ابزار طبقه کارگر، خطای فاحش بوده است، سپردند.

### معضل دیرین اکونومیسم کارگر پناه

کسی که میخواست فلسفه کودتای هیجدهم برومر لوئی بناپارت را بفهمد ناچار بود به نه تنها و صرفاً "نظریه پردازان جنبش کارگری"، که کسی نمیداند این موجودیت عام و انتزاعی در آن مقطع چه مادیت اجتماعی و عینی داشته است، بلکه به نظریه پردازان سیاسی، از جمله تحلیل مارکس در هیجدهم برومر لوئی بناپارت رجوع کند. کسی که بخواهد فلسفه عروج اسلام سیاسی و دلایل تقلب آن با میلیتاریسم آمریکا و غرب را از جمله تبعات آن بر "جنبش کارگری" را توضیح دهد، یا مبانی و اجزا سیستم سوسیالیسم خلقی ایران را تشخیص دهد و علل تحزب گریزی مارکسیست سابقیها پس از فروپاشی شوروی سابق را بفهمد، باید به نظریه پردازان سیاسی و تحلیلگران سیاسی که به شکل نظرات فردی به نام منصور حکمت بیان و مکتوب شده اند رجوع کند. همانطور که کتاب کاپیتال نه حاصل دهها سال زندگی و "ارتباط" با کارگران و تزکیه از روح روشنفکری و "کارگر شدن" مارکس، که در پشت میز کتابخانه های لندن و به عنوان بزرگترین و عمیق ترین نقد نظام سرمایه داری، تدوین و در دسترس بشریت و جنبش کمونیستی قرار گرفت. محسن حکیمی مجاز است این یا آن تحلیل و موضع افراد و "گروه" ها را بپذیرد یا نپذیرد، اما وقتی تمایل خود به برخی تحلیلها را در باره مهمترین مسائل سیاسی جامعه ایران در پرده ظاهرا غیر سکتاریستی تعلق و خلوص به جنبش کارگری بیان میکند، باید بتواند لااقل حتی دوسطر به ما نشان دهد که این "جنبش کارگری" علی العموم و عملاً نامتعیین و تجربیدی راجع به مسائل مهم جامعه ایران چه گفته است؟ نمیدانم آیا یی خبر است که در مورد همه این مسائل، افراد و صاحب نظران مختلف نظر داده اند و توانسته اند بخشهایی از کارگران را هم تحت تاثیر خود قرار دهند؟ آیا محسن حکیمی میتواند به ما بگوید که تزهائی "جنبش کارگری" در مورد دو خرداد و "جنبش اصلاحات" کدامها بوده اند؟ و یا اینکه تزهائی را که در دفاع از پروسه اصلاحات به نام و تحت پوشش کارگری بیان شده اند، قبول دارد و یا به دلیل ریزش جریان دو خرداد اکنون دیگر به آرامی آنها غلاف کرده است؟

## خلع سلاح طبقه کارگر از حزب کمونیستی

### “تئوری” از بالا و جنبش از “پائین”

من ناچاراً بخش نسبتاً طولانی ای را از بحث محسن حکیمی نقل میکنم تا دقیقاً نشان دهم که نقل قول از مارکس هم نمیتواند دیدگاه اکتونومیستی و اوهام پنهان او در مورد کارگر پناهی و مخالفت با تحزب کمونیستی کارگران را بیوشاند، او مینویسد:

“مارکس نخستین کسی است که گفت: فیلسوفان جهان را تفسیر کرده اند، حال آنکه مسئله بر سر تغییر آنست...”

اما این نگرش، پس از مارکس، و این بار در پوشش اندیشه او، جای خود را به نوعی سیستم سازی تجدید نظر طلبانه داد. اگر تا پیش از مارکس مثلاً با نظام های فکری افلاطون و هگل روبرو بودیم، پس از مارکس نظام هائی چون “مارکسیسم” و ماتریالیسم دیالکتیکی به عنوان سیستم هائی که معتقدانشان را طوری نشان میدادند که گویا برای هر پرسشی پاسخ حاضر و آماده دارند و تکلیف هر مسئله ای را مشخص کرده اند، به وجود آمد. این بازگشتی به گذشته و تبدیل اندیشه مارکس به نوعی آئین مذهبی بود که بی تردید در تقلای فکری جامعه طبقاتی برای به تاخیر انداختن مرگ محتوم خود ریشه داشت.

روشنفکران چپ ایران، هم چون جاهای دیگر، این سیستم سازی ها و آئین پردازیها را پذیرفتند، اهداف ناسیونالیستی و پوپولیستی خود را به آن ها ملبس کردند و تحت عنوان “انقلابیون حرفه ای” (لنین) به اجرا و پیاده کردن این سیستم ها و آئین ها کمر بستند. برای این کار باید با طبقه کارگر ارتباط برقرار می کردند. سیستم چنین می گفت. اما برای این ارتباط بجز از یک نقطه ایدئولوژیک و نه سیاسی نمی توانستند عزیمت کنند. همان گونه که خود می گفتند، هدفشان از ارتباط با طبقه کارگر “نفوذ” در این طبقه و “تسخیر ایدئولوژیک” آن بود. آنان سوسیالیسم را نه یک جنبش اجتماعی عملاً موجود (که بی شک باید خودآگاه شود) بلکه ایدئولوژی یا نظامی فکری میدانستند که “از بیرون” و توسط آنان (انقلابیون حرفه ای) به “درون” طبقه کارگر برده می شد و این طبقه به تسخیر آن در می آمد. نزد آنان “نفوذ” و “تسخیر” کلماتی بودند برای تحمیل قالب های عقیدتی - فرقه ای بر یک جنبش اجتماعی. نتیجه عملی این “نفوذ” و “تسخیر ایدئولوژیک” طبقه کارگر توسط “انقلابیون حرفه ای” چیزی نبود جز نوک زدن به طبقه کارگر و بیرون کشیدن فعالان آن، فعالانی که بریده از



بستر طبقاتی خود باید اسلحه به دست می گرفتند و هم چون سربازی گوش بفرمان برای منافع خاص این یا آن فرقه می جنگیدند. یا به کارگر تشکیلات و اعلامیه پخش کن این یا آن گروه تبدیل می شدند، و یا مورد استفاده ابزاری برای تزئین و پیرترین این یا آن سازمان و حزب قرار می گرفتند. در هر حال، حاصل این گونه ارتباط روشنفکران چپ با طبقه کارگر چیزی جز محروم کردن جنبش کارگری از فعالان خود نبوده است. به عبارت دیگر، روشنفکران چپ نه تنها نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط ارگانیک برقرار کنند، بلکه این طبقه را از فعالان خود نیز محروم کرده اند. و خود نیز به حالت اندامی پیوندی درآمده اند که پس زده شده باشند: بریده از طبقه سرمایه دار و پیوند نیافته با طبقه کارگر. چنین است وصف حال روشنفکران چپ ما. آیا وقت آن نرسیده است که این روشنفکران به پرداخت این هزینه های سنگین پایان دهند و دیگر نه به مثابه فعال فرقه ای - عقیدتی بلکه به عنوان فعال کارگری در صحنه کارزار طبقاتی طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری ظاهر شوند؟

خوب! فعلا از این نکته صرف نظر میکنم که آنچه محسن حکیمی تحت عنوان نظام فکری روشنفکران چپ مورد انتقاد قرار داده است، بسیار جامع و همه جانبه توسط منصور حکمت و زیر عنوان: "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، ۲۵ سال پیش، و "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی"، ۲۲ سال پیش، به جنبش کمونیستی ارائه شد. (من خواندن این رساله های درخشان را که در سایت آرشیو آثار منصور حکمت و در منتخب آثار یک جلدی او انتشار یافته اند به خوانندگان توصیه میکنم. آدرس سایت آرشیو آثار منصور حکمت که به مسئولیت خسرو داور دایر شده است، چنین است: <http://www.hekmat.public-archive.net>)

با این تفاوت که محسن حکیمی این نقد را نه متوجه یک نوع سوسیالیسم خرده بورژوائی، که از بخت بد خط ۵ و کارگر پناهی زیر مجموعه ای از آن بود، بلکه متوجه "روشنفکران" علی العموم میدانند. از این فراتر در اینجا نیز محسن حکیمی عامل اختناق و سرکوب خونین رژیم اسلامی را بنا به هر مصلحت کاسبکارانه، و شاید با توجیه ملاحظات امنیتی، از قلم انداخته است. بخش وسیعی از ماتریال انسانی سوسیالیسم ایران که دست بر قضا دست اندر کار شوراها و کمیته های کارخانه بودند و ارتباط عمیقی با جنبش کارگری داشتند در کشتهای سالهای ۶۰ از دم تیغ جمهوری اسلامی گذشتند.

نکته دیگر نقد محسن حکیمی از لنین و لنینیسم است که بر ضرورت برخورداری طبقه کارگر از یک حزب رزمنده کمونیستی که بدون لایه ای از "انقلابیون حرفه ای" ناممکن است تاکید کرده است. نشانه گرفتن برخی از جوانب سبک کاری سوسیالیسم خلقی، مثل جدا کردن فعال کارگری از محیط

کار و زندگی کارگران هدف خط و متد لنین را با عنوان "انقلابیون حرفه ای" و نفوذ از "بیرون" را سبیل قرار داده است. از ورای نقد برخی جوانب سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم چپ ایران، به نقد "نفوذ دادن عقیدتی" حزب کمونیستی که متشکل از انقلابیون حرفه ای نیز هست، نقب زده است.

نکته دیگر مرزبندی اتفاقاً ایدئولوژیک خود محسن حکیمی با تلاش برای نفوذ عقیدتی "از بیرون" روشنفکران است و این انگار فقط و صرفاً و منحصرأ شامل کمونیستها و حزب کمونیستی است. چرا که تا جایی که اطلاعات در مورد محسن حکیمی دلالت دارد، ایشان خود روشنفکر و عضو کانون نویسندگان ایران هستند. ظاهراً ایرادی به کوشش ایشان برای نفوذ دادن "عقیدتی" افکار خود به "درون طبقه" نیست.

و بالاخره نتیجه گیری ایشان و اکسیری که همه انحرافات روشنفکری ایران را یکباره شفا میدهد در نوع خود جالب و دیدنی است. "روشنفکران"، که محسن حکیمی لوجوانه ابا دارد به نوع سوسیالیسم و چپی که نمایندگی میکنند، اشاره کند، با تمامی همان گرایش پوپولیستی و فرقه ای-عقیدتی و با حفظ همه مواضع سوسیالیسم خرده بورژوائی خود فراخوانده شده اند که از این پس نه به "مثابه فعال فرقه ای-عقیدتی" که به عنوان "فعال کارگری" وارد صحنه کارزار شوند! مشکل حوزه فعالیت نفوذ فکری روشنفکران است اگر به درون فرقه محدود بماند سمی و اما اگر در ارتباط با طبقه کارگر انجام شوند، موجب رستگاری است! حلقه گم شده سرانجام یافته شد، "پیوند" با کارگر، و "ارتباط" با طبقه کارگر، میتواند موجب خلاصی هم طبقه کارگر و هم "روشنفکران" شود، اینکه پیوند و ارتباط سوسیالیسم خرده بورژوائی و زیر مجموعه قدیمی آن، خط ۵ و جریان من خودم کارگرم، با طبقه کارگر تا چه حد موجب روشنگری یا سردرگمی و ابهام رهبران عملی جنبش کارگری میشود را در کارنامه سوسیالیسم خرده بورژوائی ایران و چپ ۵۷ تجربه کرده ایم، فعالین امروزین جنبش کارگری و کمونیستهایی که کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی مارکس و کمونیسم مدون و منسجم منصور حکمت را در دسترس دارند، نیازی به تکرار این سیکل بسته و این تجربه سپری شده ندارند.

یک حلقه مفقوده دیگر که ظاهراً جایگاه ویژه ای در سیستم محسن حکیمی دارد، "تقدم منافع جنبشی طبقه کارگر بر منافع گروهی" است. در سیستم اکونومیستی محسن حکیمی، طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر در برابر حزب، و البته حزب چپ مارکسیست و حزب بخش کمونیست طبقه کارگر، گارد دارد. کارگر در نهایت با هویت صنفی اش تعریف میشود، چرا که گویا منافع جنبش خود بخودی، بالاچار گرایشهای مختلف طبقه کارگر را به هم جوش میزند و طبقه کارگر، در مبارزه سیاسی و اقتصادی به حزب کمونیستی و به نقش عنصر و عامل آگاه طبقه، تحت کنایه و تکفیر "منافع گروهی"، بی نیاز است. و این نظر اکونومیستی و تحقیر ثنوری و کرنش در برابر سیر خودبخودی جنبش کارگری البته یکی از محصولات خو کردن روشنفکر ناراضی به "تطبیق" با شرایط اختناق و استبداد هم هست. کار عده ای این شده است که اختناق و استبداد سیاسی را

فرض بگیرند تا پروسه کارگر شدن و خود آموزی و بند از توده ها توسط روشنفکر خرده بورژوازی "هوادر" طبقه کارگر در مکانیسمهای فعالیت مخفی و محفلی، آنهم بی تفاوت و بی مبالات نسبت به مسائل عمومی ترجمه، تکمیل شود. نه حزب کمونیستی و نه مبارزه بر سر سرنوشت جامعه که کارگر هم شهروندی از آنست در این سیستم فکری لازم نیستند.

و طبقه کارگر بدون برخورداری از یک بخش تحزب یافته در یک حزب کمونیستی حتی در همان مبارزات جاری و روزمره اقتصادی دستش به جایی بند نخواهد شد. تئوری بی نیاز بودن جنبش کارگری از تشکل در حزب کمونیستی، تئوری بورژوازی برای ادامه سیادت طبقاتی خویش است. کرنش به جنبش خود بخودی و فراخوان محسن حکیمی به روشنفکران و فعالین کارگری برای وارد شدن به تزکیه نفس و پالایش روح بورژوازی، و "لاجرم" سپردن عرصه سیاست و مبارزه و جدال بر سر سرنوشت جامعه، به طبقات و روشنفکران طبقات دیگر، تبدیل کردن طبقه کارگر به یک موجود صرفا صنفی و غیر اجتماعی و ترسیم جنبش کارگری به عنوان یک مرکز مذهبی و عبادتگاه است. این تزه‌ها، بنابراین تزه‌های بورژوازی در پوشش کارگر پناهی و نسخه تسلیم به وضع موجود و ممنوع ساختن طبقه کارگر با حزب سیاسی خود و تحزب کمونیستی، در جدال بر سر سرنوشت سیاسی جامعه است.

مشکل این اکونومیسم، نفی و رد عنصر آگاهی و تئوری انقلابی و نقش کمونیسم و تحزب کمونیستی در جنبش کارگری است و بنابراین از پس استعاره به منافع گروهی و ترجیح دادن منافع جنبش کارگری، نمیتوان فهمید که او با مبانی تئوریک و سیاسی مارکسیسم در مورد انقلاب کمونیستی، جایگاه تحزب و جایگاه طبقه کارگر جامعه مدرن صنعتی در تئوریهای مارکس چه نقد و انتقادی دارد؟ یک مشکل پایه ای این اکونومیسم قدیمی در چپ سنتی ایران، این است که غیر از نسخه پیچیدن برای کارگر شدن روشنفکر ناراضی و "هوادر" کارگر، حتی از فرموله کردن و تئوریک ارائه دادن سیستم فکری خویش خودداری میکند و وقتی پا به عرصه تئوریک میگذارد در فرارفتن از استعارات فلسفی و مغلق گوئیها و عبارت پردازیهای نامفهوم، عاجز است. کسی که ضرورت مبارزه برای سرنگونی رژیم استبدادی به عنوان حکومت حافظ کار ارزان را از دستور طبقه کارگر خارج میکند، و ترجیح میدهد کارگر را به خود مشغول کند و او را از "نفوذ" عقاید و تاثیرات کمونیسم و سازمانیابی در تحزب کمونیستی بترساند، مدافع کارگر خاموش است.



## تئوری، علم و عامیگری اکونومیسم

نقدی بر سوسیالیسم معوج خلقی و دیدگاه های "خلوص" کارگری ناصر پایدار

بدواً یک توضیح را لازم میدانم. شاید برای خیلیها این سوال طرح شود که پرداختن به نظرات ناصر پایدار و رجعت به نقد مبانی سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم در چپ ایران که به گذشته دور پیوسته اند، چه ارزش مصرفی دارد؟ شاید سوال شود وزن این نظرات در جنبش کارگری و در میان رهبران عملی کارگران و دوایر و محافل کمونیستی و مارکسیستی چه اندازه است که نقد و بررسی آنها را ضروری میسازد؟ شاید به حاشیه بودن کسانی که حامل چنین نظراتی هستند تاکید شود و پرداختن به آنها، را موجبی برای "مطرح" شدن و مهم بودن آنها ارزیابی کنند، و یا شاید تصور شود که چنین موضعی بطور واقعی بار تئوریک چندانی ندارند، و یا اینکه گفته شود درست نیست چنین مسائلی حاشیه ای را به مشغله بویژه نسل جوان کمونیست ها و مارکسیست های ایران تبدیل کرد.

### از ذخیره کمونیسم منصور حکمت

من برای جواب به چنین سوالات احتمالی به یک نقل قول از منصور حکمت در یکی از مهمترین و جنجالی ترین بحثهای او، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی که در کنگره دوم حککا طرح شد، مراجعه میکنم:

" یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع می کنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی

میکنند و در طبقه نفوذ می کنند. طبقه را به تدریج سازمان می دهند • عناصر و محافل درون طبقه کمونیست می شوند • قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا می کند • قدرت آکسیونی پیدا می کنند • قدرت تظاهرات پیدا می کنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم می شود که حزب می تواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من می خواهم اینجا یک سؤال کفر آلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلا کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار می شوند، تعدادی مریض می شوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می کشند. در آخر می بینیم که بعد از این سالها ما ظاهرا از یک طرف آدم ها را کمونیست می کنیم و از طرف دیگر آنها باز نشسته می شوند و از کار سیاسی کناره گیری می کنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود؟ که ما مثلا بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

می شود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. ما داریم این را می بینیم! شما فعالیت می کنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا می کنید و اینها بعد از مدتی حوصله شان سر می رود. مگر چه قدر می شود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان می بینیم. این حزبی بود که در اول ماه مه های سندنجد دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش می کردند، برنامه های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر می کردند، به خارج سفر می کردند، مرتبط بود والان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما می پرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از

سرکوب های خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمی شوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان می گیرند و کار دیگری می کنند و یا اصلا می گویند این کار نتیجه و فایده ای ندارد.

محافل کارگری و فعال کارگری که در آن دوره ها با ما بودند، الان میشنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمی شود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت می کنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید  
- منصور حکمت، منتخب آثار یک جلدی، صفحات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، خط تاکیدها از من است -

### در خلا نسل ها

و اکنون با اوضاع کنونی ایران روبروئیم، میبینیم که شرایط به یک دوره متحول دیگر نزدیک شده است، اما در همان حال هم میبینیم که نفوذ حزب و تاریخ مبارزه همه جانبه کمونیسم منصور حکمت با پوپولیسم و مبنای سوسیالیسم خلقی نه تنها "پس انداز" نشده اند، بلکه نوع وارونه ای از پوپولیسم و شیفتگی به انقلاب خلقی و اینکه میتوان حتی به هر شلوغی تحت پرچم راست و قوم پرستی برای "سوسیالیسم بپاخیز" پیوست، در رهبری حککا موج میزند. و طنز تلخ تاریخ این است که به روشنی میتوان دید که نفوذ نقد کمونیسم منصور حکمت حتی در صفوف حزب بجامانده "پس انداز" نشده اند، این را هم با فاکتهائی که حتی رهبری جدید حککا به آنها هم افتخار میکند و در ذوق زدگی ماجرای هخا، تحركات قومی در اهواز و کردستان و محو شدن در انقلاب علی العموم به روشنی دیدیم. دیدیم که هیچ آثاری از نقد کمونیسم منصور حکمت به سوسیالیسم خورده بورژوائی و سوسیالیسم خلقی در رهبری حککا، حداقل، ذخیره نشده است تا چه رسد به اینکه به درون صفوف این حزب انتقال یافته شده باشند. و میبینیم انگار اتحاد مبارزان کمونیست کنگره اولی نداشته است و نقد کمونیسم به پراتیک پوپولیستی را هم ارائه نداده است. این تازه وصف حال جریانی است که خود در تاریخ آن نقدها، و بخشا موضوع آن نقدها و پذیرش آنها بوده است.

علیرغم نقد وجوه "کارگری" همان سوسیالیسم خلقی، علیرغم نقد خط ۵ و جریان کارگر کارگری که لزوم مسلح شدن طبقه کارگر به یک حزب مارکسیستی و کمونیستی در جدال بر سرنوشت

جامعه را تماما نفی میکرد و رهبران عملی کارگران و طبقه کارگر را از "تئوری"، زیر عنوان کارگر پنهانی نفوذ "روشنفکران خارج از طبقه" برحذر میداشت، و علیرغم اینکه سالها جدال سیاسی و نظری و تئوریک با مبانی سوسیالیسم های غیر کارگری، چنان گرایشاتی را به حاشیه راند، اما باز دیدیم که حاصل آن دستاوردها حتی در ذهن و خاطره و حافظه بخشی از کسانی که خود برای مدتی در نقد کمونیسم منصور حکمت سهیم بودند، "پس انداز" نشد. ماجرای دو خرداد و اپوزیسیون دوخردادی ای که پس از کنگره دوم حککا در حزب کمونیست کارگری سر در آورد، به وضوح نشان داد که نفوذ سیاسی تئوریک و معنوی کمونیسم منصور حکمت، و مبانی تحلیل مارکسیستی در رساله های "دوجناح"، و "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "از نسلی به نسل دیگر" منتقل نشد.

برای جریاناتی که تشنان کمتر به تن این نقد خورد و یا شاید نسیمی از انتقاد کمونیسم منصور حکمت بگوششان خورده باشد، رجعت به مبانی پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی حتی ممکن است، رجعت به اصل و بازگشائی نسخه اولیه تلقی شود. ناصر پایدار با وجودی که در دوره ای عضو حزب کمونیست ایران بود، یکی از نمونه های شاخص این رجعت به مبانی سوسیالیسم خلقی است.

### از کارگران به کارگران، مائوئیسم کارگری سخن میگوید

ناصر پایدار در نوشته ای با عنوان: "جنبش کارگری، کمونیسم و مساله تحزب" در شماره ۱۰ نشریه اینترنتی اش به نام "سیمای سوسیالیسم" به بحث تئوری مارکسیستی و رابطه آن با جنبش کارگری پرداخته است. حقیقت مساله این است که از میان عبارت پردازیهها و اصطلاحات من درآوردی و نقل قولهای نا بجا و بی مورد از مارکس و انگلس بسیار مشکل است که بتوان چهارچوب بحث اثباتی او را تشخیص داد. اما با اینحال در لابلای کلی عبارات و از جملات حاشیه ای او بر متن طولانی، میتوان جملاتی را به عنوان بیان اثباتی نظر او درآورد. کل عبارات در اثبات این نکته است که طبقه کارگر در بطن مبارزات خود به تئوری رهائی خود، یعنی کمونیسم میرسد، که جنبش کارگری بطور خودجوش جنبشی علیه کارمزدی است. او در عین حال برای مدلل کردن اینکه مارکس در چه مکانیسمی کاپیتال و گروند ریشه و نقد فلسفه حقوق هگل و... را نوشته است، در یک جمله بسیار شاخص چنین نوشته است:

" همه کارگران یا حتی شمار چشمگیری از آنان با تفکر، درایت و بصیرت و ژرف نگری یا قدرت کندوکاو علمی و طبقاتی انسانی چون مارکس در صحنه تاریخ ظاهر نمی شوند، اما مارکس یا کمونیستهای مارکسی از درون همین فرایند وارد مصاف میشوند. مساله بسیار اساسی تر و تعیین کننده تر در همین رابطه خاص این است که مارکس و مارکس ها یا هزاران اندیشمند ژرفکاو و دوراندیش نماینده جنبش کارگری مانند وی، حتی در یک لحظه واحد تاریخی، به صرف اعتبار وجود فکری و



آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز نیستند. این اندیشمندان، رهبران و راه حل پردازان، این انسانهای تیز بین، دوراندیش متعلق به طبقه کارگر صرفا در درون یک جنبش عظیم اجتماعی، به اعتبار پذیرش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران معنا پیدا میکنند. آگاهی، اندیشه، باورها و تحلیلهایشان تنها و تنها بر مبنای درجه پذیرش طبقاتی در جنبش جاری و حی و حاضر کارگران ارزش مادی و اجتماعی و نظری کسب می نماید.

و:

”نظریه نفی خصلت کارمزدی کارگران و کاشفان ریشه آگاهی طبقاتی پرولتاریا در سرزمین دانش و فرهنگ طبقات بالا، از ایدالیسم بسیار حاد و کشنده ای در زمینه فهم مقوله آگاهی رنج می کشند. اینان آگاهی طبقاتی را عنصری جدا از پراتیک اجتماعی مبارزه طبقاتی تلقی میکنند و آن را به مشتی ایده و اعتقاد تنزل میدهند. در نهانگاه این تصور، شرائط مادی استثمار پرولتاریا یا نوع نگاه جنبش طبقاتی توده های کارگر به راه خروج از چنبره موجودیت سرمایه داری نیست که بیان اندیشوار آنها محتوا و قالب آموزشهای مارکس را می سازد، بالعکس پدیده اخیر است که به جنبش ضد سرمایه داری طبقه موضوعیت و حیات عطا میکند. آگاهی در اینجا وحدت ایده و واقعیت نیست بلکه ایده ای است در خارج از مدار واقعیات که به درون آن حلول می کند تا پیچ و خم حیات و سرنوشت آنرا رقم بزند!!! هیچ بی جهت نیست که بانیان این باورها در سخن از آموزشهای مارکس بر نقش ”مارکسیسم“ بعنوان علم یا علم مبارزه طبقاتی تاکید می ورزند!!! آنان قلربه درک این حقیقت نیستند که ”مارکسیسم“ نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست. ”مارکسیسم“ هرگاه به مفهوم واقعی و پراکسیس آن نگاه شود جدا از پیکار طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای لغو کارمزدی اساسا موجودیتی ندارد. مارکسیسمی که در خارج از این قلمرو، حیات دارد بطور قطع مارکسیسم پرولتاریا نیست. آموزشهای مارکس بیان اندیشیده سرمایه داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه موجودیت این نظام است. به بیان دیگر ”مارکسیسم“ حلول رویارویی مادی پرولتاریا با موجودیت سرمایه داری و پروسه پیکار مادی پرولتاریا برای تغییر عینیت سرمایه داری در قالب اندیشه است. مارکسیسم فرایند

آناتومی پرولتاریا از جامعه کاپیتالیستی، درک موقعیت خود در درون این جامعه، کشف ریشه های هستی سرمایه در پروسه سقوط هستی خود، تدبیر جنگ سرنوشت علیه موجودیت سرمایه داری و چاره گری طبقاتی برای پیشبرد این جنگ تا محو کامل کار مزدوری است. آگاهی پرولتاریا مولود اندرونی فرایند زندگی و پیکار طبقاتی اوست، مولودی که در همین جا تنفس می کند، از همین محل تغذیه می نماید. در همین محیط می پرورد و می بالد، مولودی که خروج وی از این فرایند همسان خروج ماهی از آب و از آن بدتر و بسیار بدتر و بسیار هم بدتر سرقت و گروگان گیری آن توسط طبقه یا طبقات دشمن است. کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوی و پشتکار لزوماً به کارگری آگاه با سر هشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود. او فقط زمانی یک کارگر آگاه و اندیشمند است که در پروسه مبارزه طبقاتی خویش علیه سرمایه داری از این متون بصورت سلاح استمداد جوید. کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد... — علامت تعجبها از اصل متن و خط تاکیدها از من است.

این تعریف از رابطه علم و طبقه و توده، از رابطه تئوری با "مقبولیت" تئوری پرداز در درون جنبش اجتماعی از بنیان عامیانه و لعاب "کارگری" تزه‌های مائوئیستی "از توده ها به توده ها" و "از توده ها بیاموزیم" او است. نه تنها این حکم عوامانه که: مارکس، یا هزاران اندیشمند ژرفکاو جنبش کارگری در یک لحظه واحد تاریخی!! به "صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز!! نیستند با علم بیگانه است، بلکه از لحاظ فاکت نیز بی پایه و مهمل است. سوال این است آیا لخ والسا و اسکارگیل به اعتبار پذیرش خویش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران، در لحظه تاریخی واحد (چه عبارت جادویی) جزو آن هزاران ژرفکاو نماینده جنبش کارگری به حساب می آیند یا نه؟ اگر آری، اولاً آیا ناصر پایدار میتواند رابطه ای بین ژرفکاو کلیسائی لخ والسا و سوسیال دمکراسی اسکارگیل برقرار کند و ثانیاً میتواند نشان دهد که حزب لیبر و جناح "کارگری" آن به اعتبار جایگاه مقبول اسکارگیل در میان کارگران اعتصابی معدن نماینده یک حزب "ژرفکاو" جنبش کارگری است؟ میتواند ادعا کند که هم اسکارگیل و هم لخ والسا به عنوان دو نفری که در میان کارگران "جایگاه مقبول" داشتند "اندیشه" آنان نیز بنابراین به اندیشه های مارکسی نزدیک شد؟ ثالثاً ناصر پایدار میتواند بگوید چگونه مارکس به مدت بیست سال آزرگار در پشت میز کتابخانه های لندن و در فقدان "پذیرش طبقاتی در جنبش حی و حاضر کارگران" به آن درجه از بصیرت و ژرفکاو که در کاپیتال مادیت یافته است، رسید؟ و رابعاً چگونه این تناقض را حل کنیم که تئوری و نظرات مارکس و "وجود فکری و آگاهانه انفرادی" اش در فقدان مقبولیت در جنبش حی و حاضر

در آن لحظات واحد تاریخی، چنان برد علمی و عمیق یافته است که حتی در نظر سنجی های بی بی سی به عنوان "متفکر هزاره" و بزرگترین فیلسوف تاریخ برگزیده میشود؟ و چرا این تئوری های مارکس به اعتبار وجود فکری او "هیچ چیز" نیستند! نتیجه منطقی از توده ها به توده ها یا از کارگران به کارگران میبایست این باشد که وجود فکری لخ والسا و اسکارگیل باید خیلی هم "چیزی" بوده باشند.

این تر "علمی" سوسیالیسم خلقی و ملی از توده ها به توده ها، که به از "کارگران به کارگران" تغییر فرم داده است، اکنون پرچم یک گرایش است. گرایشی که میگوید کمونیسم و علم شرایط رهائی طبقه کارگر از دل جنبش خودبخودی کارگران، که گویا ماهیتا جنبش ضدکارمزدی است، توسط خود کارگران تدوین میشود و تئوری و فکر کمونیستی و حزب کمونیستی کارگران بنا شده بر آن تئوری، "از بالا" و از "بیرون" جنبش کارگری است. این خاستگاه که اکونومیسم و دنباله روی از جنبش خود بخودی کارگران را به عنوان تئوری به خورد محافل خود میدهد، لاجرم هر حزب سیاسی کمونیستی را که بر اساس "فکر" روشنفکرانی که نه در جنبش حی و حاضر (یعنی همان اکونومیسم) بلکه در مطالعه و تحقیق و غور در کتابخانه ها، و بدتر از آن به دور از شرایط کار و زندگی کارگران در ایران، تشکیل شده باشد، رد و نفی میکنند. ( جالب این است که اکثر تدوین کنندگان این تزاها خود سالهاست دور از جنبش کارگری ایران اند و اتفاقا منبع اصلی آنان کپی ناشیانه از آثار "روشنفکران" کاملاً بیرون و متضاد با منافع کارگران در مکتب پسامدرنیستی غرب است)

### طبقه کارگر صنعتی یا رسته اصناف قرون وسطی؟

ناصر پایدار هر جا خواسته است به مشقات و درد و محنت کارگر اشاره کند، هرگاه خواسته است بر فشار مالی و اقتصادی بر دوش او را برجسته کند، به: کارگر و "زن و بچه" او اشاره کرده است. و این نمونه در تمامی مقاله ۳۸ صفحه ای او حتی یک استثنا ندارد که نتیجه بگیریم او اشتباه لپی کرده است. تصویر چنین کارگری را فقط میتوان در رسته اصناف قرون وسطی و در بطن سرمایه تجاری آن نظام تولیدی بازشناخت. کارگری که فقط مرد است، زن و بچه دارد، کارگر صنعتی تولید کاپیتالیستی نیست. ناصر پایدار دارد با ذهنیت این نوع کارگر، که در تولید کاپیتالیستی در حاشیه و به عنوان جزئی از تولید سرمایه داری در کارگاههای کوچک، یا اوسا کار است و یا شاگرد و وردسته دیالوگ میکند. با کارگران چنین کارگاههایی، "روشنفکران" از نوع ناصر پایدار راحت تر میتوانند مناسبات خوش و بش محفلی برقرار کنند و آنان را از مشغله ها و پیچیدگیهای محیط کار بزرگتر و کارخانجاتی که بعضا اکثریت کارگران را زنان تشکیل میدهند، دور نگاه دارند و به خود و بدبختی های خود و "زن و بچه" هایشان مشغول کنند. این نوع مناسبات و روابط نمیتواند، ذهنیت اوسا کار کارگاهی و نگرانی از شلوغی شهرهای صنعتی و پیچیدگیهای فکری و روحی و اجتماعی ناشی از آن

را نمایندگی نکند. شاید یک دلیل ترس از "فکر" روشنفکران و بی‌نیازی کارگر از آشنائی با تئوری ارزش اضافه مارکس، سنگینی همین منتالیت و تصویر از کارگر در ذهن ناصر پایدار است. آیا این "تئوری" با تجارب دوران انقلابی سالهای ۵۷ که کارگر فعال کارخانه‌های بزرگ در بدر به دنبال "روشنفکران" مارکسیست میگشت تا آنها را برای ترویج عقاید مارکسیستی به کارخانه خود ببرد، در تناقض نیست؟ و سوال این است آیا تشابه این نوع سوسیالیسم شبه فئودالی با از توده‌ها به توده‌های مائو، و جزوه "فلسفی" او، در باره عمل، تصادفی است؟

### جهان اسکولاستیک پوپولیسم نوین

اما این رابطه عامیانه بین عینیت و ذهنیت از یک نقصان پایه‌ای تر که اساساً ضد علمی است، رنج میبرد. اتم و نورتون و پوزیترون میلیونها سال بود که در حرکت "خود جوش" یک انرژی اتمی بسیار قدرتمندی را در خود و حرکت خود ذخیره کرده بودند، لازم بود "فکر" اندیشمندی در "خارج" از آن مدار حرکت، قوانین و قانونمندی آن حرکات را کشف کند تا به فرمول انیشتین برسد. طبقه کارگر بدو تولد خود وارد حرکت در مقابل سرمایه‌داران شده است که در جنبشهای بزرگی چون چارتیستها و اعتصابات بزرگ در گوشه و کنار جهان تجلی یافته است، اما کسی مثل مارکس لازم بود که بیرون از بطن این پیوند، بتواند به عنوان متفکر و اندیشمند، قوانین جامعه کاپیتالیستی را کشف و برنامه و علم رهائی طبقه کارگر را تدوین کند. جنبش کارگری در دهها سال مبارزه عملی و در هر "فرایند"ی نمیتوانست وارد آن سطح از تحلیل علمی و تجرید بیان و نقد مناسبات تولید کاپیتالیستی بشود که مارکس در کاپیتال و گروند ریس و نقد اقتصاد سیاسی و... به آن رسید. و جالب این است که تئورسین از توده‌ها به توده‌ها، صراحتاً بر نیاز کارگر آگاه به دستیابی به علم و دکتترین رهائی طبقه کارگر، کمونیسم، خط بطلان کشیده است.

واقعیت این است که جنبش خود بخودی کارگران، در ایران و در هر جای جهان، پا را از حیطة مصاف با سرمایه‌داران بر سر کم و زیاد کردن محدوده کار لازم و کار اضافی فراتر نمیگذارد و بنابراین در خود اساساً جنبشی علیه کار مزدی نیست، برعکس وجود این کشمکش نشاندهنده جاری بودن و پذیرش رابطه کار مزدی بین طرفین دعواست. جنبش مطالبات اقتصادی کارگران و جنبش "خودپوی" کارگران، هر اندازه رادیکال و توده‌ای هم باشد، جنبشی در راستای تحمیل رفرم به سرمایه‌داران و تقابل سرمایه با آنست. جنبش کارگری اگر به سطح سیاسی و به عرصه تعیین تکلیف در مورد سیادت سیاسی بر جامعه نرسد، که بدون برخورداری طبقه کارگر از یک حزب لنینی ناممکن است، به جنبشی که اساساً این مناسبات استثمار کار مزدی را نشانه میگیرد تبدیل نمیشود و بنابراین هر جنبش حی و حاضر کارگران جنبشی علیه کار مزدی نیست. با هیچ کلمه "زرفا" و "لحظه واحد تاریخی" و تکفیر تئوری و علم و قربانی کردن دکتترین کمونیسم به پای حرکت خود بخودی کارگران، نمیتوان از هیچ جنبش توده‌ها و از هیچ جنبش کارگری به "هیچ چیز" بودن

تئوریهای مارکس آنهم با تاکید بر تئوریهای او به اعتبار خودشان رسید و نتیجه گرفت که "کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد!!" این دوستی با طبقه کارگر نیست، این دفاع صریح و آشکار از یک تئوری و سیاست بورژوائی در پوشش کارگر پناهی و ترساندن فعال کارگری از "علم" کمونیسم است. و عجیب این است که ناصر پایدار سعی دارد یک تناقض در خود را با این ملقمه تئوریک خود درهم آمیزد. اگر مارکس "به صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی اش" هیچ نیست، و اگر "مارکسیسم نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست" و اگر "کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوی و پشتکار لزوما به کارگری آگاه با سر هشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود"، پس این همه عبارت پردازی و مغلق گوئی در مورد مارکس و نقل قول آوردنهای پراکنده و نامربوط، دیگر چرا ضروری شده اند که نتیجه گرفته شود کارگر آگاه کسی نیست که به تئوری و علم مارکس نیاز داشته باشد؟! که نشان داده شود این را کسی میگوید که خوب مارکس را خوانده است؟

تحرك و تغییرات جامعه ایران موجب شده است تا در آستانه یک تحول دیگر، پرچم چپین سوسیالیسمهای، که طبقه کارگر حزب کمونیستی خود را لازم ندارد، که کارگر آگاه کسی جز تکفیرکننده مارکسیسم و بی مبالا به علم نیست، دوباره بلند شوند. در انقلاب ۵۷، طبقه کارگر با شوراها و کمیته های کارخانه اش، حضور طبقاتی خود را اعلام کرد. یک دلیل پایه ای نفوذ و گسترش کمونیسم منصور حکمت، علاقه و ضرورت جوش خوردن مبارزات طبقه کارگر به نقد کمونیستی و مارکسیستی بود. انقلاب دیگری در راه است و این بار منشویکها و اکونومیستهای ما، در پرتو شکست پرچم سوسیالیسم خلقی، نه تنها الفبای مبارزات وسیع و همه جانبه تعرض مارکسیسم و کمونیسم منصور حکمت را از حافظه تاریخ محو کرده اند، بلکه به اشکال وارونه و عامی و صراحتا بورژوائی سوسیالیسم خلقی رجعت کرده اند. اگر در دوره بحران انقلابی سالهای ۵۷، پوپولیسم یک توهم و سوسیالیسم خلقی از معصومیت چپ و دنیائی از ابهام و توهم و سردرگمی چپ ایران برخاست و نیت انقلابی را پشت یک دستگاه فکری سوسیالیسم خورده بورژوائی بسیج کرد، در دوره جدید بحران انقلابی ایران، پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی آشکارا بورژوائی است. تئوری بی نیل بودن طبقه کارگر از حزب کمونیستی و نقد مارکسیستی، دیگر نه توهمات چپ شرق زده و اسلام زده، که رسماً تئوری دوایر تعیین استرژیه های سیاسی در مراکز دولتی بورژوازی غرب است. جائی که به کمک دخالت مستقیم ناتو، "انقلاب" های مخملی و نارنجی را سازمان میدهند و مهندسی قوم سلیها را در دستور گذاشته اند، منتالیته تکرار فکاهی سوسیالیسم خورده بورژوائی انقلاب ۵۷، از همان ابتدا صراحتا بورژوائی است.

مساله بنابراین قائل بودن ناصر پایدار به نوع دیگری از تئوری و یا بد فهمی از تئوری موجود کمونیسم مارکس نیست، مشکل رد پایه ای تئوری و علم بطور عام و تئوری و دکترین مارکس به طور اخص است. و با این اکونومیسم جان سخت بقایای سوسیالیسم خلقی نمیتوان جدل کرده چون قائل به تئوری و علم به اعتبار "تفکر" و تفحص و تحقیق نیست.

### فیلسوفان سلطه اختناق فکری

و اما یک دلیل این نظرات وارونه شده مائونیستی در برخی محافل روشنفکری و کارگر دوست در ایران، تماما مرهون اختناق و استبداد رژیم جمهوری اسلامی است. و سو استفاده اپورتونیستی از ممنوع بودن جلسات بحث آزاد و بدون ترس از خطر زندان و شکنجه، بهره برداری از اختناق و استبدادی که بر فضای روشنفکری و مباحث علمی و آکادمیک و مارکسیستی حاکم کرده اند، برای فروش تره‌های شبه مائونیستی و دنباله روانه از سیر خود بخودی حوادث، کشیدن عکس ماراست. اگر اختناق اسلامی حاکم نبود، اگر کمونیست و مارکسیست ایرانی میتوانست آزادانه بازخوانی کاپیتال و مرور کمونیسم منصور حکمت را در جلسات بحث و پلمیکهای علنی انجام دهد، اگر دسترسی به اثر مارکس و منصور حکمت بدون تعقیب و آزار و شکنجه متفکران و مبارزین کمونیست میسر بود، اگر دایر کردن محافل مطالعاتی در بین محافل کارگری به سد اختناق و شوراها‌ی اسلامی و کمیته‌های انضباطی و استنطاق و تفتیش عقاید انگیزشیون بسیج دانشجویی و حراست کارخانه برنمی خورد و سزای اعدام و شکنجه در انتظار کمونیستها و مارکسیستها را در پی نداشت، پرونده تئوریهای سرو دم بریده و مهجور و تماما ضد علمی سوسیالیسم خلقی و اکونومیسم بدوی ایران سالها بود بسته شده بود. این شبه تئوریه‌ها قدرت مضاف با مارکسیستهای فکور و انقلابیون کمونیست را ندارند. بدون اختناق رژیم و در شرایط علنی بودن و آزاد بودن انواع تئوریهای پایان جهان و آکادمیسم پسامدرنیستی زمینه فروش مبانی ضد علمی و ضد مارکسیستی عروج دفرمه و دوباره سوسیالیسم خلقی و خورده بورژوائی ایران، این بار در شکل معوج، ممکن نبود.

خوشبختانه نسلی از فعالین جوان جنبش کارگری و مبارزین فکور کمونیست، به ادبیات منصور حکمت و بیان دست اول کمونیسم مارکس دسترسی دارند که پس زدن این تحقیر فکر و کنجکاو‌ی علمی و گرایش کرنش به حرکات خود بخودی را ساده کرده است. باید فعالین کارگری را با مبانی کمونیسم منصور حکمت مسلح کرد و در برابر تحرک بقایای منشویسم و اکونومیسم که تحولات سیاسی جامعه ایران موجبی برای جست و خیز مجدد آن شده است، به تعرضی همه جانبه دست زد. در دوره تحولات آتی ایران تعرض نقد کمونیستی و بدیل تحزب کمونیستی جنبش طبقه کارگر میتواند پیروزی جنبش و مبارزات اعتراضی و انقلابی را تحت هدایت تئوری انقلابی تضمین و غیر قابل بازپس گیری کند.

**حسین مرادیگی (حمه سور)**

hamesur@gmail.com



## **حزب دمکرات**

### **از "خود مختاری" تا فدرالیسم قومی**

#### **مقدمه**

در مورد حزب دمکرات کردستان ایران من به کرات نوشته و اظهار نظر کرده ام بنابراین اینجا بررسی تاریخ و گذشته بسیار دور این حزب مورد نظر من نیست. آنچه که موضوع بررسی این نوشته است، تغییراتی است که اخیراً در افق و خطوط برنامه ای و در سیاست این دوره حزب دمکرات نسبت به گذشته صورت گرفته است. یکی از این تغییرات که احتمالاً خیلی ها از آن مطلعند کنار گذاشتن پلاتفرم و افق سنتی این حزب، "خود مختاری" و جانشین کردن آن با فدرالیسم قومی در کنگره سیزدهم این حزب است که سال گذشته برگزار گردید. این تغییر ریل، همانطور که قبلاً نیز در یکی دو نوشته دیگر به آن اشاره کرده ام، حزب دمکرات را عملاً در ردیف احزاب و گروهها و سکت های قوم پرست قرار داده است و به فدرالیسم قومی نیز جا و مکان خطرناکتری داده است. دیگری بویژه بعد از انتخاب مجدد جورج بوش به ریاست جمهوری آمریکا، دفاع آشکارتر حزب دمکرات از سیاست دولت آمریکا در منطقه و گره زدن سیاست خود به اهدافی است که دولت آمریکا در منطقه تعقیب میکند. به این امید که در سایه آن حزب دمکرات نیز به نوایی برسد. در اینجا و در حد این نوشته من سعی میکنم این دو موضوع، تغییر ریل حزب دمکرات از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی و منطبق کردن سیاست رهبری حزب دمکرات با سیاست دولت آمریکا در منطقه را مورد بررسی قرار دهم. اما قبل از آن لازم میدانم به نکته عمومی تری که در واقع قطب نمای حرکت ناسیونالیسم کرد

و احزاب مربوطه منجمله حزب دمکرات است، یعنی رابطه ناسیونالیسم کرد و حل مساله ملی کرد اشاره کنم.

### ناسیونالیسم کرد و حل مساله ملی کرد

واضح است اینجا چند و چون شکل گیری ناسیونالیسم کرد مورد نظر من نیست، آنچه در این جا و در این نوشته مورد نظر من است اشاره کوتاهی است به نگرش ناسیونالیسم کرد به حل مساله ملی کرد. ناسیونالیسم معمولاً مساله ملی و هویت ملی را به ایدئولوژی حاکمیت و قدرت سیاسی و اساساً به مساله دولت گره میزند. در مورد ناسیونالیسم کرد این مساله شکل ویژه ای بخود گرفته است و به نوبه خود حل مساله ملی کرد را از آنچه که هست پیچیده تر کرده است. ناسیونالیسم کرد جز در یک دوره کوتاه، یعنی سالهای بعد از جنگ جهانی اول و تشکیل کشور عراق توسط دولت بریتانیا، هیچگاه خواهان ایجاد دولت مستقل خود نبوده است و در ۶۰ سال گذشته نیز تمایلی به راه حل مساله ملی کرد از این طریق از خود نشان نداده است. منظور من اینجا "تقدیس" دولت مستقل نیست، مسئله ملی و از جمله مساله ملی کرد را از طریق برگزاری رفراندوم با به رسمیت شناختن حق جدائی و یا ماندن در چهارچوب یک کشور و الحاق داوطلبانه در صورت به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی مردم کردستان نیز میتوان حل کرد. آنچه که اینجا مد نظر من است این است که چرا ناسیونالیسم کرد، جز در یک دوره کوتاه، هیچگاه بدنبال انتخاب یکی از این راه حل ها جز ره حل مورد نظر خود برای حل مساله ملی کرد، نبوده و نیست و اینکه این سیاست به قیمت تحمیل چه مصائبی به مردم کردستان تمام شده و تمام میشود. رابطه ناسیونالیسم کرد و دولت مستقل و اینکه چرا این دولت مستقل تشکیل نشد یا تشکیل نمیشود؟ البته میتواند موضوع مورد بررسی هر سیاستمدار و یا هر آکادمیستی نیز باشد، اما این مساله اینجا و در این سطح از بحث نیز مورد نظر من نیست. من اینجا تنها آنهم کوتاه و مختصر به وجهی از آن، یعنی سیاست تا کنونی ناسیونالیسم کرد در قبال مسئله ملی کرد اشاره میکنم.

روش ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه برای حل مساله ملی کرد، در یک کلام، شریک شدن در قدرت محلی با دولت مرکزی بهر قیمت بوده است. برای نیل به آن نیز ناسیونالیسم کرد و احزاب ناسیونالیست کرد سیاست زیستن در شکاف دولتهای مرتجع منطقه و بند و بست با دولت مرکزی از بالای سر مردم کردستان را پیشه کرده اند و خود را به آن عادت داده اند. شاید کسی ادعا کند که این ویژگی ناسیونالیسم کرد به قرون گذشته و به ادامه سنت گماردن حاکمان محلی "والی" های کردستان از طرف دولتهای مرکزی وصل است و از این طریق علت اشتیاق ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه را به "نیولداری" در این دوره نیز توضیح دهد، اما در دوره بسط و گسترش سرمایه داری در قرن بیستم در کشورهای ایران و ترکیه و عراق و به تبع آن در مناطق کردنشین این کشورها،



مشکل بتوان مساله را از این زاویه توضیح داد. ناسیونالیسم کرد در این دوره بعلت ادغام بورژوازی کرد در بازار سراسری این کشورها و طمع دلارهای نفت، منافع استراتژیک خود را در چهارچوب این کشورها تعقیب میکند و آن را به بازار سراسری این کشورها گره زده است. علت مخالفت ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه را با راه حل چاره ساز مساله کرد از طریق برگزاری رفراندوم و با طرح استقلال کردستان عراق در این دوره و پناه بردن آنان به طرحهای ارتجاعی و قوم پرستانه و گره زدن سیاست و مصلحت مقطعی خود به منافع دول ارتجاعی منطقه و اکنون به سیاست دولت آمریکا در منطقه را باید در این مصلحت و منافع استراتژیکی که ناسیونالیسم کرد آن را به بازار سراسری این کشورها گره زده است، جستجو کرد. شریک شدن در قدرت محلی از نظر احزاب ناسیونالیست کرد راهی است برای کنترل زندگی مردم کردستان و به جیب زدن ثروت های افسانه ای برای خود که نمونه آن را اکنون در کردستان عراق شاهدیم. اینها خواهان جدایی و ایجاد دولت مستقل یا ماندن به شرط به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی مردم کردستان و از این طریق حل مساله ملی کرد، نیستند. خواهان ایجاد جزیره "خودمختار" برای خود در اشتراک با دولت مرکزی اند، این به طبیعت استراتژیکی که منافع و مصلحت خود را به آن گره زده اند بیشتر میخورد تا حل چاره ساز معضل ملی کرد و پایان دادن به مصائبی که از این طریق بر مردم کردستان تحمیل میشود. از این طریق به زعم خود هم بر زندگی مردم کردستان چنگ میاندازند و هم در سطح بازار سراسری سهم ببری خود را از کار ارزان و ارزش اضافه تولید شده توسط طبقه کارگر نیز حفظ میکنند. سابقا "خود مختاری" و اکنون فدرالیسم قومی، که عملا جامعه را روی بمب پاکسازی قومی قرار میدهد، ابزار دست یافتن ناسیونالیسم کرد احزاب مربوطه به چنین موقعیتی است. این تلاش ارتجاعی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه بجای حل مدنی و سر راست مساله ملی کرد، تاریخی ز ساخت و پاخت و بند و بست با دولت های مرکزی، با دول ارتجاعی منطقه، علیه منافع آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان، علیه هم دیگر و علیه اپوزیسیون این دولتها را پشت سر خود دارد. نان دانی است که احزاب ناسیونالیست کرد به قیمت تحمیل آواره ای و در بدری و دهها مصیبت دیگر به مردم کردستان، چندین دهه است از آن تغذیه میکنند. احزاب ناسیونالیست کرد با حل مساله ملی کرد از طریق برگزاری رفراندوم مخالفند، نه به این دلیل که گویا از "خود مختاری" که اینها ۶۰ سال است بدنبال آندند و اکنون از فدرالیسم قومی ای که بدنبال آندند امکان ناپذیرتر است بلکه به این علت است که در این نان دانی و در زندگی آنها در شکاف های منطقه را می بندد.

شاهد زنده در این مورد کردستان عراق است. دو حزب "حاکم"، اتحادیه میهنی و پارتی(حزب دمکرات کردستان عراق)، در ۱۳ سال گذشته از حل مساله ملی کرد و طرح استقلال کردستان عراق از طریق برگزاری یک رفراندوم در شرایط حضور صدام و دولت بعث باوجود فرصت های مناسبی که پیدا کردند به عناوین مختلف طفره رفتند و حتی از تلاشهایی هم که بدین منظور انجام میگرفت

جلوگیری کردند. اتحادیه میهنی رسماً خواستار محاکمه حزب کمونیست کارگری عراق شد چرا که طرح استقلال کردستان عراق را تبلیغ کرده بود! اکنون نیز بعثت دورنمای تسلط اسلام سیاسی و یا سلطه مجدد ناسیونالیسم قومی عرب بر عراق در آینده، هر چند طرح استقلال کردستان عراق از طریق رفتارند هنوز هم یک راه حل واقعی است، با این وجود از آن طفره میروند و همچنان به تیولداری در مناطق تحت نفوذ خود چسبیده اند یا سوخت جنگ داخلی دیگری را آماده میکنند. این احزاب بجای حل چاره ساز مساله ملی کرد در کردستان عراق، به امید شریک شدن در قدرت، آینده سیاسی کردستان عراق را در دامن آینده ای مبهم و ناروشن و مردم کردستان عراق را در میان دریائی از کینه و نفرت قومی میان ناسیونالیسم کرد و عرب و اسلام سیاسی رها کرده اند. مردم کردستان عراق را در یک حالت بلاتکلیفی نگهداشته اند، خودشان ثروتهای افسانه ای بهم زده اند، توده کارگر و مردم آزادیخواه کردستان عراق نیز بسرعت قدرت خریدشان پائین میاید، گرانی سرسام آور زندگی مردم را تهدید میکند و این احزاب در مقابل این وضعیت به کسی نیز جوابگو نیستند. منتظرند تا کسی پای ورقه تیولداری حضرات را امضا کند، یا آنقدر مردم را در حالت بلاتکلیفی نگه میدارند تا بمبی که روی آن نشسته اند منفجر میشود و همه را به جان هم میاندازد.

برای مردم کردستان راهی جز کنار زدن احزاب ناسیونالیست کرد از سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه خود نمانده است. این راه نه با اعلام مکانیکی آن که از طریق بسیج و متشکل شدن دور پرچم و برنامه ما، صف کمونیست و رادیکال این جامعه، برای آزادی و برابری میگردد. وگرنه داستان کوچهای اجباری و پاکسازیهای قومی و دیگر مصائب هولناکی که مردم کردستان متحمل شده اند همچنان ادامه خواهد یافت. احزاب ناسیونالیست کرد در واقع حضور خود را مدیون اعمال ستم ملی دولتهای بورژوازی مرکزی بر مردم کردستان و سرکوب سیستماتیکی است که این دولتها علیه مردم کردستان اعمال میکنند. وگرنه مدتها بود به حاشیه رفته بودند. در مورد حل مساله ملی کرد نیز تنها راه حل چاره ساز این مساله، برگزاری یک رفتارند است که در آن مردم کردستان به دو چیز، جدائی و یا ماندن داوطلبانه بشرط به رسمیت شناختن حقوق کامل شهروندی خود، کاملاً آزادانه و بدوراز هر گونه فشاری رای دهند. در کردستان عراق فعلاً طرح استقلال کردستان عراق سر راست ترین راه حل برای این مساله است. خارج از اینها را حلهای خود مختاری و فدرالیسم قومی، ارتجاعی است، تنها کاشتن استخوان لای زخم است و شکاف و تنش قومی و ملی را ابدی میکند.

### از "خود مختاری" تا فدرالیسم قومی

کنگره سیزدهم حزب دمکرات کردستان ایران همانطور که پیشتر نیز گفتم سیاستی را که بخشی از رهبری این حزب مدتها بود بدنبال آن بود، تایید کرد. این تغییر ریل واضح است ساده نبود، سر این مساله در رهبری حزب دمکرات درگیری و جدل سیاسی وجود داشت و سرانجام روی آن توافق

کردند. فدرالیسم قومی حزب دمکرات در واقع روی دیگر سکه انطباق سیاست این دوره حزب دمکرات با سیاست منطقه ای دولت آمریکا است، سیاستی که آن را پروژه "خاورمیانه بزرگ" یا "دمکراسی خاورمیانه ای دولت آمریکا" نام نهاده اند. این فرض که فدرالیسم قومی بعنوان راه حل مساله کرد جزو این پروژه است در چرخش رهبری حزب دمکرات از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی موثر بوده است و رهبری حزب دمکرات به این امید در باد آن خفته است. قبل از وارد شدن به اصل بحث لازم میدانم یک نکته را همینجا اضافه کنم، آنهم اینکه طرفداران فدرالیسم از جمله حزب دمکرات وقتی از فدرالیسم حرف میزنند ظاهرا از فدرالیسم در آمریکا و آلمان مثال میاورند، اما منظور آنها نوع فدرالیسم آمریکا یا آلمان که اداره امور محلی آنجا نه بر مبنای قومیت بلکه بر مبنای تقسیمات جغرافیایی انجام گرفته است نیست. حال اگر از دوره تاریخی معینی که این فدرالیسم در آن صورت گرفته نیز بگذریم. هدف اینها فدرالیسم قومی، یعنی ایجاد مناطق "خودمختار" بر مبنای قومیت است. همانطور که بارها و در حد این نوشته نیز توضیح خواهم داد معنی عملی این، دمیدن در شیپور پاکسازی قومی است، آن را بسته بندی "آبرومندان" فدرالیسم عرضه میکنند.

"خود مختاری" طلبی گذشته حزب دمکرات و اکنون فدرالیسم قومی آن البته اختلاف چندانی با هم ندارند، هر دو در اصل یکی هستند و یک هدف را تعقیب میکنند، اما از نظر پیامدهای عملی و سیاسی، فدرالیسم قومی حزب دمکرات بسیار فراتر از "خود مختاری" طلبی سابق این حزب است. رابطه آن نیز با "دمکراتیزه کردن" جامعه و غیره که پائینتر توضیح خواهم داد حتی پوچ تر است از رابطه "خود مختاری" خواهی سابق این حزب با "دمکراسی برای ایران"ی است که سابقا حزب دمکرات شعارش را میداد.

سابقا حزب دمکرات همراه "خود مختاری برای کردستان"، میگفت، "دمکراسی برای ایران"! "دمکراسی برای ایران" هیچ ربطی به "دمکراسی" و آزادیهای سیاسی و آزادیهای فردی و اجتماعی در جامعه نداشت، نه در کردستان ایران و نه در دیگر نقاط ایران. تنها اسم رمزی بود برای تبری حزب دمکرات از اتهام "تجزیه طلبی"، در عین حال ابزار هر نوع ساخت و پاخت و بند و بست حزب دمکرات بود با هر بخشی از اپوزیسیون راست ایران که حزب دمکرات تصور میکرد در تحولات سیاسی آینده ایران به قدرت خواهد رسید. با "خود مختاری" قرار بود جای اطلاعات و سپاه و ژاندارمری و دیگر نیروهای انتظامی رژیم اسلامی را در کردستان ایران نیروهای مسلح حزب دمکرات، "فرزندان خلق کرد"، پر کنند، کارمندان که عمدتا در کردستان بومی هستند، و خواندن و نوشتن به زبان کردی نیز آزاد باشد. این در بهترین حالت آن سناریویی بود که قرار بود حزب دمکرات با "خود مختاری" خود در همکاری با جمهوری اسلامی نظم اسلامی را در کردستان ایران پاس دارد. از حق نگذریم، حزب دمکرات به اداره ژاندارمریها تحت ریاست سرکار پاسدار های جمهوری اسلامی هم راضی بود، اما جمهوری اسلامی زیر بار آن نمیرفت. رابطه "دمکراسی برای

ایران" حزب دمکرات با "خود مختاری برای کردستان" این حزب چقدر پوچ بود، در مورد فدرالیسم قومی، رابطه "دمکراتیزه کردن" کشور و "عدم تمرکز" و "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران، پائینتر توضیح خواهیم داد، از اینهم پوچتر است. اما فضایی که مدافعان "ملیت و قومیت" در همراهی با بقایای چپ سنتی مدافع خرافه "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران و اسطوره "حلقهای تحت ستم" ایجاد کرده اند، به حزب دمکرات امکان داده است که تا بر این اساس خود را "پیشکسوت" مسائل ملی کند و با آن در کمال "افتخار" خود را به اپوزیسیون راست و قوم پرستان مترجع پیش فروش کند، در عین حال ساخت و پاخت و بند و بست خود را با آنان از بالای سر مردم کردستان نیز انجام دهد.

اگر از جنبه سیاسی به این تغییر ریل حزب دمکرات نگاه کنیم، فدرالیسم قومی این حزب از "خود مختاری" خواهی سابق آن بسیار فراتر رفته است. سابقا حزب دمکرات میگفت "خود مختاری" میخواهد، این را میشد حداکثر به قضاوت و رای اکثریت مردم ایران گذاشت. اما اکنون حزب دمکرات با فدرالیسم قومی خود میخواهد در تعیین نظام حکومتی آینده ایران براین مبنا دخالت کند. میخواهد نظام حکومتی آینده ایران نیز بر اساس "قومیت" تعیین شود. حزب دمکرات بجای اینکه خواستار حل چاره سازمساله ملی کرد در ایران شود، دارد حل این مساله را به تعیین نظام حکومتی آینده ایران بر مبنای "قومیت" گره میزند. معنی عملی این سیاست همانطور که پیشتر نیز گفتم چیزی جز فراخوان به یک جنگ قومی در ایران نیست، چیزی جز دعوت به سنگر بندی در نطقه و ارومیه و تهران و دیگر نقاط ایران در آینده نیست. حکومت سیاسی واحد "اقوام" را نمیشود برپا کرد، تعیین حاکمیت سیاسی در ایران بر مبنای "قومیت" چیزی جز دمیدن در شیبور جنگ مغلوبه بر سر قلمروهای حکومتی قومی واحد نیست. و نتیجه عملی آن نیز چیزی جز از هم پاشیدن شیرازه مدنی جامعه و تحمیل چند دهه عقب گردی دیگر به جامعه و به مردمی که از جهنم جمهوری اسلامی رها میشوند نیست. در یک کلام، فدرالیسم قومی طرحی برای "دمکراتیزه کردن" جامعه ایران و عوام فریبی "عدم تمرکز" و غیره که طرفداران فدرالیسم قومی ادعای آن را دارند نیست، طرحی است عملا برای فرو بردن جامعه ایران در سیاه چالی که اکنون مردم عراق در آن گرفتارند. راه دمکراتیزه کردن کردن جامعه ایران اگر کسی ریگی در کفش نداشته باشد نه از فدرالیسم قومی که از سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی، از الغای ارتش و سپاه پاسداران و دیگر ارگانهای سرکوب و پلیسی رژیم اسلامی، از جدایی مذهب از دولت و از آموزش و پرورش و از دخالت مذهب در زندگی خصوصی مردم، از تامین و ضمانت آزادیهای بی قید و شرط فعالیت سیاسی و بیان و عقیده و تشکل، و خلاصه از خصوصی کردن قومیت و ایجاد یک دولت سکولار غیر قومی و غیر مذهبی در ایران که کلیه شهروندان جامعه در مقابل آن بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی براساس جنیست، ملیت، قومیت، رنگ و زبان و مذهب و نژاد و غیره حقوقی مساوی داشته باشند، میگذرد.

کسی اگر ریگی در کفش ندارد چرا اینها را به شعار خود و شعار و مطالبه مردم و جامعه تبدیل نمیکند؟ چرا مردم را حول اینها بسیج نمیکند؟ چرا به فدرالیسم قومی که عملاً جامعه را در یک جنگ قومی بی سرانجام فرو میبرد چسبیده است؟ چون یک عده تصمیم گرفته اند که بر مبنای قومیت به نوایی برسند؟ چون یک عده از این طریق و در این شرایط است که میتوانند خود را بعنوان کارادزیج ها و عزت بیگوییچ های آینده ایران بر بخشهایی از مردم تحمیل کنند؟ چون یک عده قوم پرست تصمیم گرفته اند که هر کدام در گوشه ای برای خود مناطق "خودمختار" قومی ویژه خود را داشته باشند که فردا عبور مرور طرف دیگر را قذغه کنند؟ این در واقع کل ماجراست، و این عمق کثافت تحریک عرق قومی را که بدر این نوع کارها میخورد برملا میسازد. طرف نسخه از هم پاشاندن شیرازه مدنی جامعه را پیچیده است، ریاکارانه آن در زر ورق "دمکراتیزه کردن" جامعه و عدم "تمرکز" به بازار عرضه میکند تا قبح آن را بپوشاند. یک عده روشنفکر هم که متوجه حساسیت این مساله در شرایط متحول سیاسی فعلی ایران و اینکه این مساله در شرایطی که مردم برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی خود را آماده میکنند میتوانند چه مصائبی را به مردم ایران تحمیل کند نیستند، دنبال اینها فدرالیسم قومی را دم گرفته اند و دارند آب به آسیاب گروههای قوم پرست میریزند. متوجه نیستند که از کشیدن مرزها بر مبنای هویت قومی بوی پاکسازی قومی می آید. ما همچنانکه بارها گفته ایم این را اجاز نخواهیم داد و در مقابل آن می ایستیم. این کار شدنی نیست، مگر قبل از روی جنازه های ما گذشته باشند.

با این میتوان حدس زد که حزب دمکرات از نظر سیاسی و عملی با یک تغییر ریل بظاهر ساده از "خود مختاری" به فدرالیسم قومی، چه مکان و جایگاه بمراتب خطرناکی را به فدرالیسم قومی که قبلاً چند گروه و سکت موهوم قومی آن را باد میزدند، داده است. به این دلیل افشاء فدرالیسم قومی و طرفداران آن و افشای خود حزب دمکرات چه در ساخت و پاخت با جمهوری اسلامی و چه بعنوان پرچمدار فدرالیسم قومی در ایران از اهمیت ویژه ای در این دوره برای ما و صف رادیکال جامعه ایران برخوردار است.

### ایران "کثیرالملله" و فدرالیسم قومی

حزب دمکرات و دیگر سکتها و گروههای موهوم هوادار فدرالیسم قومی ادعا میکنند که فدرالیسم قومی مورد نظر آنها اساساً به "کثیرالملله" بودن کشور ایران ربط دارد و برای عرضه کردن آن به بؤلر پاکسازی قومی، به آن استناد میکنند. این ادعا، هم غیر واقعی است و هم ارتجاعی است. نه ایران و نه هیچ کشور دیگری در جهان "یک ملیتی" و یا "چند ملیتی" نیستند. چسباندن و یا اطلاق "ملت" یا "قوم" به مردمانی به زبانهای مختلف که با هم و در کنار هم زندگی میکنند، یک انتخاب سیاسی است، ناسیونالیستی است، با این دارند منافع زمینی طبقاتی معینی را تامین میکنند. "ملت" محصول یک دوره تاریخی معین است و در یک دوره تاریخی معین هم از بین میرود. تا قبل از وارد شدن لنگ

“ملت” به بازار بورژوازی، مردمان زیادی با زبانهای مختلف با هم زندگی میکردند، نه کسی میگفت “یک ملیتی” و نه کسی میگفت “چند ملیتی” هستند، کما اینکه کشور به اصطلاح یک ملیتی تجزیه شده و به چند “ملت” تقسیم شده است و یا کشور “چند ملیتی” به “یک ملیتی” تبدیل شده است. “ملت” را ناسیونالیسم میسازد و از آن بعنوان قالبی برای شکل دان حاکمیت جامعه بورژوایی استفاده میکند، که در آن انسانها بعنوان آحادی با هویت‌های کاذب ملی شرکت دارند. “ملت” ساخته و پرداخته بورژوازی است، بورژوازی از آن دیوار آهنینی میسازد تا چنین وانمود شود که هویت کاذب ملی و قومی بخش لایتجزای زندگی اجتماعی و ذات انسان است و عبور از آن ممکن نیست. در ایران نیز هم “یک ملیتی” و هم “چند ملیتی” نامیدن مردمانی که به زبانهای مختلف در کنار هم زندگی میکنند، ناسیونالیستی، ارتجاعی و پرچم ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم “ملت بالا دست” در همه جای دنیا دولت را به میدان میاورد و از آن بعنوان ابزاری برای برتری ملی و قانونیت دادن به برتری ملی و ایجاد ستم ملی استفاده میکند و در نتیجه پیدایش مساله ملی را دامن میزند. در عین حال، مسئله ملی محصول عملکرد و تقابل ناسیونالیسم‌های مختلف هم هست. این تقابل میتواند ذرفعی ترین شکاف‌های ملی و قومی بزرگترین جدال و کشمکش ملی و قومی را ایجاد کند. نمونه‌های آن را با چشمان خود در این دوره و بویژه بعد از فروپاشی اردوگاه شرق در اینجا و آنجای جهان شاهد بوده ایم. ناسیونالیسم ایرانی، با “یک ملت” خواندن کشور ایران بنام دفاع از “حاکمیت ملی” و “تمامیت ارضی” حق تصمیم‌گیری و حق کامل شهروندی مردمی را که درگیر این مساله هستند انکار و سرکوب میکند. ناسیونالیست‌های طرفدار “کثیرالملله” خواندن ایران نیز به ابقای شکاف ملی و ستم و تبعیض ملی میافزایند. “کثیرالملله” نامیدن ایران اکنون در خدمت تعبیه کردن حاکمیت‌های خودمختار در ایران و از این طریق کاشتن شکاف و کشمکش‌های ملی در مغز استخوان جامعه است. چند سال قبل یک عده روشنفکر به این بهانه شروع کردند به صادر کردن استوارنامه‌های “ملت”‌های مختلف در ایران. سرشان را از پنجره خانه شان بیرون کشیدند، بازی بچه‌ها را در کوچه دیدند با وجود این به شمارش “ملت‌ها” در ایران ادامه دادند. ابتدا نوشتند ۶ “ملت” و چندین “ملیت” و ۹ یا ۱۳ گروه زبانی و غیره. ما گفتیم این آمار سرعت بالا می‌رود و فردا گیلکی و ملذذانی و لر و تالشی و قشقایی و غیره نیز به این لیست اضافه میشوند. از اینها سوال کردیم، آسوری‌ها و ارامنه به چه ملتی تعلق خواهند داشت حالا که حضرات استوارنامه‌های “ملی” “ملل” مختلف را تایید میکنند؟ آن روزها سکوت کردند، امروز علنا دارند میگویند کلهر و گیلک‌ها هم هرکدام یک “ملت” هستند. فردا یقیناً به این لیست اضافه خواهند کرد. می بینیم این لیست چقدر دلبخواهی است و چه امیال ناسیونالیستی و قوم‌گرایی منحنی پشت آن خوابیده است.

چسباندن فدرالیسم قومی به خرافه “کثیرالملله” بودن جامعه ایران همانطور که بالاتر نیز گفتم ناسیونالیستی و ارتجاعی است، در عین حال هم غیر واقعی است. رهبری حزب دمکرات که تا دیروز

از لای هر شکافی در جمهوری اسلامی یا در اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی برای رسیدن به "خودگردانی" یا "خود مختاری اسلامی" یا "خود مختاری داخلی" یا "حق قومی" استفاده میکرد و حتی به سپردن ریاست ژاندارمریهای جمهوری اسلامی به حزب دمکرات نیز رضایت میداد، از سر "کثیرالملله" بودن جامعه ایران نبود که دنبال این ساخت و پاختها میرفت، اهداف محلی و مصلحت روز این حزب چنین تقاضا میکرد. اکنون نیز حزب دمکرات مطابق فرصت طلبی معمول خود وقتی می بیند یک عده پشت خرافه "کثیرالملله" خواندن جامعه ایران صف کشیده اند، از آن بعنوان مستمسکی در جهت امیال خود استفاده میکند. حزب دمکرات تا دیروز رهبران این سکنهای قومی و موهوم را "زعمای" قوم خود به حساب نمیاورد. همین مصطفی هجری میگفت، مردمان دیگر قومها هنوز آنان را بعنوان رهبران خود قبول نکرده اند. امروز رهبری حزب دمکرات وقتی می بیند که بازر فدرالیسم قومی نزد بخش اعظم اپوزیسیون راست گرم است، و همه از دم قومی و ملی شده اند از آنان برای جلو افتادن و جمع کردن بدور خود و از این طریق پیش فروش کردن خود به قوم پرستان و بخشهایی از اپوزیسیون راست، استفاده میکند. در این راه البته از حمایت بقایای روشنفکران "خلقی" که وظیفه خود را سرویس دادن به اینها میدانند نیز برخوردار است. باید کل این پروژه را بهم زد.

یک راه موثر مبارزه با این تلاشهای ارتجاعی و کوتاه کردن دست ناسیونالیسمهای مختلف از زدن انگ سیاسی و ایدئولوژیک به مردمان یک جامعه به زبانهای مختلف، خصوصی کردن قومیت آدمهاست. قومیت بقول منصور حکمت باید امر خصوصی انسانها باشد. باید کاری کرد که جامعه و حاکمیت و حقوق مدنی و اجتماعی انسانها را مستقل و جدا از ملیت و قومیت سازمان داد و مردم را از زیر یوغ "قومیت و ملیت" خارج کرد. خیلی ها شعار جدایی مذهب از دولت و از آموزش و پرورش را قبول دارند و این شعار را میدهند، اما وقتی به "قومیت و ملیت" میرسند انگار هاله "مقدسی" دور "قومیت و ملیت" پیچیده اند، انگار این جدایی در این مورد صدق نمیکند، انگار قومیت را نمیشود مانند مذهب امر خصوصی انسانها کرد و انگار طوق قومیت و ملیت را گردن انسانها جامعه کند! در ایران نه تنها ناسیونالیسمهای مختلف و ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات، که کل چپ سنتی و بقایای توده ای و اکثریتی همه قومی و ملی هستند. انگار ملی بودن و ناسیونالیست بودن به اندازه مذهبی بودن انسانها قبیح نیست، حتی میتوانند به آن نیز "افتخار" کنند. توهامات چپ سنتی نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم جهان سومی و نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم "اقلیتها"، قبول بدون اما و اگر و بعنوان داده از پیشی "ملت" توسط کمونیستهای اردوگاهی سابق و ناسیونال فرمیسم و کل چپ سنتی که کل کائنات سیاسی خود را حول تقدیس مقوله "ملت و ملیت" پایه گذاری کرده اند در چند دهه گذشته در تقدیس خرافه ملی و قومی بشدت دخیل بوده است. این مساله در چند سال اخیر با رها شدن افسار ناسیونالیسم منحط قومی بعد از فروپاشی اردوگاه شرق،

بشدت تقویت شده است. لیست ۵ ماده ای استالینی در تعریف "ملت"، فاکتورهای مانند زبان مشترک، سرزمین مشترک، تاریخ و فرهنگ و اخلاقیات مشترک و غیره که ناخوانایی و نادرستی آنها با واقعیت خود پدیده "ملت" کاملاً آشکار میباشند، نه تنها نزد ناسیونالیسم "اقلیتها" که نزد چپ سنتی و ناسیونال رفرمیسم نیز قدوسیت خود را حفظ کرده اند. در این رابطه به چند اصل عقیدتی که از دیدگاه مارکسیسم و کمونیسم طبقه کارگر جهان شمول و غیر قابل نقضند زمان و مکان ودور تاریخی و غیره نمی شناسند جلب می کنیم:

۱- کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوایی است که مانع خودآگاهی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است. ۲- کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویت‌های ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست. ۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها در جامعه است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. ("ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری، نوشته منصور حکمت، جلد هشتم، صفحه ۱۶۵)

کار ما خرد کردن جامعه در آحاد ملی و قومی نیست، برای این کار در گام اول باید از "قومیت و ملیت" شروع کرد و "قومیت و ملیت" را مانند مذهب از دولت جدا کرد. باید حاکمیت و آموزش و پرورش را از زیر آوار خرافه ملی و قومی نیز بیرون کشید و قید کردن قومیت را در شناسنامه انسانهای یک جامعه را لغو کرد. باید قومیت را همانطور که مذهب، به امر خصوصی انسانها تبدیل کرد. انسان باید آزاد باشد همانطور که مذهب، قومیت خود را تقدیس یا مسخره کند. بقول منصور حکمت همانطور که در شناسنامه آدمها نباید نوشت شیعه، سنی، مسلمان، مسیحی، یهودی و بهایی و غیره، همانطور هم نباید در شناسنامه هیچ انسانی نوشت کرد، لر، فارس و بلوچ و غیره. باید الفظی مانند حکومت ایرانیان، حاکمیت ایرانی را برانداخت. دولت همانطور که غیر مذهبی باید غیر قومی و غیر ملی باشد. باید دولت، دولت شهروندان یک جامعه باشد و رابطه حقوقی مساوی با همه شهروندان یک جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی بر اساس ملیت، قومیت، جنیست، مذهب، رنگ و زبان و غیره داشته باشد. همانقدر که مذهب خرافی و قبیح است، قومیت و ملیت گرایی نیز خرافی و قبیح است. باید آموزش و پرورش را، حقوق فردی و اجتماعی انسانها را از زیر یوغ خرافه قومیت و ملیت درآورد و آن را مستقل از قومیت و ملیت تعریف کرد و هاله "مقدس" دور قومیت و ملیت را مانند هاله "مقدس" دور مذهب پائین کشید و ریاکاری و عوام فریبی دور این خرافه را نیز به انسانهای جامعه نشان داد. باید هویت کاذب ملی و مذهبی را الغا کرد. این کار دکان عوام فریبی ناسیونالیسمهای مختلف از جمله ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات و هر جریان قومی دیگری را



همانند عوام فریبی و تحمیق مذهبی انسانها، تخته خواهد کرد. راه حل واقعی برای امحای وجود تنش قومی و یا جلوگیری از عوام فریبی قوم پرستان رنگارنگ، نه فدرالیسم قومی که خصوصی کردن قومیت از دولت و از آموزش و پرورش است. ایجاد دولتی است کاملاً غیر قومی و غیر منعی و سکولار که در آن انسانهای جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ تبعیضی بر اساس جنسیت یا ملیت و قومیت و نژاد و رنگ و زبان و مذهب و غیره در مقابل دولت حقوقی مساوی داشته باشند نه کشیدن مرزهای مبتنی بر هویت قومی و به جان هم انداختن آدمها و تکرار حمام خونهای رواندا و کثورهالی بالکان، نه سنگر گرفتن پشت خرافه "کثیرالملله" و یا "یک ملت" نامیدن جامعه ایران و بجان هم انداختن انسانهای این جامعه علیه هم.

### از اردوگاه شرق تا دولت آمریکا

و اما در مورد پروسه خریدن حزب دمکرات بسمت دولت آمریکا. تا اوایل دهه هشتاد، حزب دمکرات کردستان ایران رویش به سوی اردوگاه شرق بود و در کنار حزب توده مداحی "کشورهای برادر" را پیشه کرده بود. اوایل دهه ۸۰ با بحث کوتاه باس (بحث کوتاهی در مورد سوسیالیسم، نوشته عبدالرحمن قاسملو) این حزب سکان را بطرف غرب و در این گام، بسمت سوسیال دمکراسی اروپا، چرخاند. ظاهراً دیگر از شرق چیزی نصیب حزب دمکرات نمیشد. در آن دوره سوسیال دمکراسی و بعدها تا اواسط دهه ۹۰ از مساله کرد مستمسکی برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی دول اروپایی با دول مرتجع منطقه ساخته بود. این، برای حزب دمکرات نیز بهانه ای بود تا این حزب دوستی خود را با این بخش از بورژوازی غرب توجیه کند و حتی با آن برای خود وجهه ای نیز کسب کند. با فروپاشی اردوگاه شرق و ظهور "نظم نوین جهانی"، آفتاب رابطه حزب دمکرات و سوسیال دمکراسی اروپا نیز بتدریج غروب کرد. حزب دمکرات همانطور که مصطفی هجری در مصاحبه های اخیرش با رادیو "زایله، رادیویی کردی زبان در استکهلم" و رادیوهای دیگر گفت، ظاهراً از همان زمان "قطب" خود را انتخاب کرده بود و نماینده این حزب بقول او در راه "واشنگتن" در رفت و آمد بود. این رابطه در آن سالها در هر سطحی بوده باشد چیز مهمی را توضیح نمیدهد جز سابقه تراشی رهبری حزب دمکرات که با آن خود را به امروز وصل کند. واقعیت این است که آنروزها حزب دمکرات دلش جای دیگری بند بود، نه دولت آمریکا در منطقه بود و نه ۱۱ سپتامبری هم روی داده بود. نماینده حزب دمکرات اگر هم در دالانهای ماموران امنیتی دولت آمریکا پرسه میزد برای این بود که دست حزب دمکرات به جایی بند شود. آنروزها روزهای عروج دوم خرداد در ایران بود و حزب دمکرات نیز یکی از آنها بود که در باد خیال آن خوابیده بود. این پدیده همچنین مورد حمایت دول اروپایی و حتی دولت آمریکا و میدیای این کشورها نیز بود و فراتر از آن بعدها با آن در "کنفرانس برلین" خواستند "آب تطهیر" روی جمهوری اسلامی بریزند که ما، کمونیستهای کارگری، برنامه آنها را به شکست کشاندیم. حزب دمکرات آنزمان با گرفتن قول نسپه کپی دوم خردادی شدن رژیم در کردستان

ایران، کمر به حمایت رژیم اسلامی بسته بود و در پی راهی میگشت تا "حسن نیت" خود را هر چه زودتر به رژیم اسلامی ثابت کند. اوایل مشکل داشت. دادگاه رسیدگی به "جنایت میکونوس" در برلین به تازگی سران جمهوری اسلامی را در این جنایت مجرم شناخته بود و رهبری حزب دمکرات از اینکه نمیتوانست با تمام وجودش به دنبال دوم خرداد و جمهوری اسلامی بدود، چه غصه ها احتمالا از این بابت نخورده باشد. سرانجام عنان اختیار از کف رفت، گرفتن قول کپی دوم خردادی رژیم در کردستان ایران چیزی نبود که حزب دمکرات بخاطراری "دادگاه میکونوس" از آن بگذرد. هرچند با مدتی تاخیر، اما سرانجام چراغ سبز حزب دمکرات به ماموران اطلاعاتی رژیم اسلامی در کردستان ایران داده شد. قبل از حزب دمکرات البته از حق نگذریم عده ای از دیگر سخنگویان ناسیونالیسم کرد، در داخل و خارج کشور، زبان به مدح و ثنای دوم خرداد و شخص خاتمی گشوده بودند و راه را برای حزب دمکرات تا حدودی "هموار" کرده بودند. اینها خود خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی نبودند، میگفتند مردم کردستان ایران نیز نباید خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی شوند. ساخت و پاخت با جمهوری اسلامی را "پروژه آشتی از راه فرهنگی" نام گذاشته بودند. تا آنجا پیش رفتند که عدم پشتیبانی از خاتمی را خیانت به "ملت" کرد نام نهادند و حتی مقاومت مسلحانه مردم کردستان ایران در مقابل یورش نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را زیر سوال بردند. حزب دمکرات نیز بدنبال اینها در دفاع از دوم خرداد و از این طریق حمایت از جمهوری اسلامی الحق سنگ تمام گذاشت و کم کاری خود را در مقایسه با اینها جبران کرد. مردم کردستان ایران را به شرکت در مضحکه انتخاباتهای جمهوری اسلامی فراخواند، میگفت مردم دارند نمایندگان "واقعی" خود را انتخاب میکنند. آقای خاتمی فرمودند مردم خشونت نکنند ما هم میگویم خشونت نکنند را دبیرکل سابق این حزب بارها تکرار کردند. همین مصطفی هجری که آنوقت معاون عبدالله حسن زاده بود قول تغییر رژیم اسلامی را از طریق "انتخابات" مجلس اسلامی به مردم کردستان ایران میداد. رک به نشریه کردستان، ارگان رسمی حزب دمکرات، شماره ۲۸۰. عبارات گنگ و پوچ و بی محتوایی از قبیل، "مردم سالاری، شایسته سالاری، قانونمداری و تمامیت خواهی" به فرهنگ روزمره رهبران حزب دمکرات نیز تبدیل شد. طولی نکشید، اما، دوم خرداد، پروژه نجات جمهوری اسلامی از درون، شکست خورد، دوم خرداد مضمحل شد و امید حزب دمکرات نیز برای تبدیل شدن به کپی دوم خردادی رژیم در کردستان ایران به یاس مبدل شد، هرچند هنوز حزب دمکرات از کنار آمدن با رژیم اسلامی دل نکنده بود. آنزمان، حزب دمکرات نیز مثل بقیه طرفداران پر و پاقرص دوم خردادی داخل و خارج کشور، کاسه کوزه ها را سر خاتمی میشکست. از "ناپیگیری" خاتمی گله میکرد. اینها خیال میکردند این "سید" اهل "گلاسوس" بود و از اینکه اینطور در نیامده بود، از او "گله" میکردند. حزب دمکرات هم مثل بقیه ماده ۲۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی را به سران حکومت اسلامی یادآوری میکرد و خلاصه آخرین تلاش خود را برای نشان دادن "حسن نیت"

حزب دمکرات به جمهوری اسلامی انجام میداد، لیکن این دوره از "تلاش در راه تفاهم" حزب دمکرات با جمهوری اسلامی نیز مانند "تلاش در راه تفاهم" این حزب در سالهای ۵۸ و ۵۹ بعد از انقلاب ۵۷ در دل سنگ جمهوری اسلامی اثری نکرد. با وجود این، هروقت فشار مردم سرنگونی طلب در کردستان ایران روی جمهوری اسلامی تشدید میشد، رهبری حزب دمکرات نیز به امید اینکه در کردستان ایران کاری از دست حزب دمکرات برای جمهوری اسلامی برآید، بلافاصله چراغ سبزه‌های گاه و بیگاه خود را به ماموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی میداد. این خیمه شب بازی تا ۱۱ سپتامبر ادامه داشت، ظاهر تا سال گذشته نیز ادامه داشته است. فاجعه ۱۱ سپتامبر ناگهان جهان را وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود کرد. شیپور جنگ تروریستها علنا بصدا درآمد، پرچمهای طرفین این جنگ تروریستی، تروریسم اسلام سیاسی و تروریسم دولتی دولت آمریکا، علنا بالا رفت و جهان را وارد دوره خونباری از حیات خود کرد. "بشریت متمدن" در پایتختهای کشورهای مختلف جهان صف خود را از این دو اردوی وحشی و جنگ طلب جدا کرد، بازمانده "چپ خرده بورژوازی ضد امپریالیست جهان سومی" در کنار اسلام سیاسی قرار گرفت و ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه نیز در کنار تروریسم دولتی دولت آمریکا قرار گرفتند. به این امید که از این جنگ و به قیمت خانه خرابی مردمان دیگری به بهانه ستم ملی بر مردم کردستان، چیزی نصیبشان شود. حزب دمکرات هم جزو این قافله بود. این حزب بعد از ۱۱ سپتامبر با تقدیم دسته گل به سفارت آمریکا در لندن علنا عرض ارادت خود را به دولت آمریکا اعلام کرد. با حمله دولت آمریکا به عراق آش از این هم شوتر شد. ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در کردستان عراق عملا به بخشی از ماشین جنگی دولت آمریکا تبدیل شدند. دو حزب "حاکم"، اتحادیه میهنی و پارتی (حزب دمکرات کردستان عراق) بجای حل مساله کرد و استقلال کردستان عراق که یک دوره طولانی بود امکان آن را داشتند، برلی شریک شدن در قدرت همراه نیروهای نظامی دولت آمریکا در کشتار مردم عراق و در اشغال عراق شرکت کردند. اینها با این کار خود کینه و نفرت موجود میان ناسیونالیسم کرد و عرب را آنچنان تشدید کرده اند که در هیچ دوره ای اینچنین سابقه نداشته است. با تغییر در تناسب قوای فعلی نیروها در عراق، ما شاهد این خواهیم بود که چگونه خون مردم کرد زبان و عرب زبان و ترکمن، عراق را رنگین خواهد کرد. موضع رهبری حزب دمکرات در این مدت جالب بود! رهبری حزب دمکرات در مدتی که جنگ درگیر بود تا سقوط صدام و دولت بعث ساکت بود، انگار اتفاقی نیفتاده بود. با سقوط صدام وقتی مانع اصلی بر طرف شد، زبان رهبری حزب دمکرات نیز باز شد، زیرا دوستی دیرینه حزب دمکرات با صدام و دولت بعث مانع از ایستادن علنی حزب دمکرات در کنار دولت آمریکا نمیشد. بمحض اینکه این مانع رفع شد، حزب دمکرات انگار یکی از ژورنالیستهای همراه نیروهای آمریکایی است به ریله کردن اخبار لحظه به لحظه جنگ و نبردهای روزهای قبل پرداخت تا نشان دهد که حزب دمکرات نیز از روز اول موافق حمله دولت آمریکا به عراق و خواستار سرنگونی صدام و دولت

بعث، دوستان دیرین خود، بوده است! از این به بعد حزب دمکرات علنا تلاش میکند تا نشان دهد که موافق سیاست دولت آمریکا در منطقه است. انتخاب مجدد جورج بوش به ریاست جمهوری آمریکا به دبیرکل جدید این حزب مصطفی هجری نیز فرصتی داد تا با تبریک گفتن به جورج بوش و تلویحا دعوت از دولت آمریکا برای عراقیزه کردن ایران، سیاست این دوره حزب دمکرات را علنا اعلام کند. البته چند روز بعد حزب دمکرات با جریان فاشیستی حزب پان ایرانیست اطلاعیه مشترکی داد و نشان داد که حزب دمکرات هیچ پرنسیپی نمیشناسد. برای شریک شدن در قدرت حاضراست مطابق معمول جلو هر مرتجعی سجده کند و به آستان بوسی هر مرتجعی برود. در فوریه ۲۰۰۵ در لندن مصطفی هجری چند گروه کم وزن حاشیه ای را دور خود جمع کرد تا نشان دهد که برای ساخت و پاخت با اپوزیسیون راست ایران دست مایه ای بهم زده است. مصطفی هجری بدنبال این "نشست تاریخی" بود، یا احتمالا رسیدن به خدمت سکرتر سفیر دولت آمریکا در لندن بود، خلاصه هرچه بود در مصاحبه خود با "رادیو زایله" آنچنان "مست باده" بود و آنچنان لاف و گزاف میزد و حریف می طلبید و صدای جنگ طلبی بلند کرده بود که حتی صدای متحدین چند روز قبل خود را نیز درآورد. همه این لاف و گزافها نیز نه واقعا ناشی از موقعیت قوی حزب دمکرات که ناشی از پشت گرمی حزب دمکرات به دولت آمریکا و قوت قلبی بود که مصطفی هجری با آوردن نام آمریکا پیدا کرده بود یا وانمود میکرد که پیدا کرده است. در هرحال و خلاصه کنم، چند و چون "عشق" رهبری حزب دمکرات به دولت آمریکا در این مدت هرچه بوده باشد، مصطفی هجری در جریان سفر اخیرش به اروپا تلاش زیادی کرد تا نشان دهد که حزب دمکرات در این دوره بادبان امید خود را به باد توپهلی نیروهای دولت آمریکا و سیاست منطقه ای این دولت، سپرده است. به عبارت دیگر رهبری حزب دمکرات میخواست نشان دهد که ار اینکه به این حزب بعنوان ابزار پیشبرد سیاست دولت آمریکا در منطقه نگاه شود، "افتخار" میکنند. داستان در این مورد البته از این قرار است، حزب دمکرات بقدرت رسیدن احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق را به ضرب توپها و موشکهای دولت آمریکا هرچند به قیمت زجرکشی مردمان دیگری، دیده است، شب و روز دارد خواب آن را می بیند و از زاویه این خواب و خیال است که به شیوه دیگر احزاب ناسیونالیست کرد سیاست خود را به استراتژی و سیاست دولت آمریکا در منطقه گره زده است. به این امید که به چنین موقعیتی دست یابد.

## مؤخره:

داستان حزب دمکرات و تاریخ بند و بستهای این حزب با جمهوری اسلامی، بخشی از عملکرد ناسیونالیسم کرد علیه منافع آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کردستان است. حزب دمکرات مانند دیگر احزاب ناسیونالیست کرد هیچ پرنسیپی ندارد جز شریک شدن در قدرت محلی با دولت مرکزی. معامله و بند و بست جزو "پرنسیپ" اینها برای رسیدن به این هدف است. جستجو برای

یافتن شکاف و خلل و فرجهای درون رژیم اسلامی، و زندگی در شکاف دولتهای منطقه پخش جدایی ناپذیر "استراتژی" شریک شدن ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه از جمله حزب دمکرات در قدرت محلی است. این در باید همیشه باز نگهداشته شود، این نان دانی باید حفظ شود تا بند و بست اینها با دولت مرکزی و ارتجاع منطقه نیز تحت نام ستم ملی بر مردم کردستان توجیه شود. خواب و خیال عراقیزه کردن ایران نیز در خدمت بازی خطرناک شریک شدن ناسیونالیسم کرد و حزب دمکرات در قدرت محلی است. حزب دمکرات فعلا بدنبال این سیاست روان است و پیروی از سیاست دولت آمریکا در منطقه و برافراشتن پرچم فدرالیسم قومی را در جهت مصلحت و اهداف مقطعی و محلی خود میداند. همپالگی هایش در کردستان عراق را می بیند که تنها به اتکاء دخالت دولت آمریکا به چه ثروت های افسانه ای و امکاناتی دست یافته اند، همانطور که پیشتر گفتم هر شب دزد خواب آن را می بیند و برای رسیدن آن دست بدامان هر مرتجع میبند.

وجهه دیگر و مهم وارد شدن دولت آمریکا در معادله ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه، منجمله حزب دمکرات، در پیش گرفتن سیاستهای علنا وی پرده راست توسط احزاب و سخنگویان ناسیونالیسم کرد در تقابل با صف چپ و رادیکال جامعه است. چه آنجا که جلال طالبانی تونی بلرا "قهرمان" مبارزه با "استبداد" می نامد و پیروزی خود را بر اجساد قربانیان و بر روی ویرانه های مردم عراق جشن میگیرد، چه آنجا که مصطفی هجری به بوش و اخیرا به تونی بلر بعنوان نخست وزیر این دوره کشور بریتانیا تیریک میگوید و تلویحا خواستار عراقیزه کردن ایران میشود و چه وقتی با اتکاء به این سیاست، لاف و گراف نازل سالهای گذشته حزب دمکرات را تکرار میکنند. هم اکنون ما شاهد بالاگرفتن سیاستهای دست راستی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در مقابل صف چپ و رادیکال جامعه هستیم. اینها هرچه در باتلاق این سیاست بیشتر فرو میروند به همان اندازه نیز راست تر و دشمنی خود را با بشریت متمدن و صف کمونیسم و چپ و رادیکال جامعه علنی تر میکنند. اگر کسی با وارد شدن دولت آمریکا در معادله ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه متوجه این تغییر و این دگرذیبی در سیاست و حرکت ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه منجمله حزب دمکرات در این دوره نشود سخت در اشتباه خواهد بود. موضع گیری سیاسی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه در جنگ اول و بویژه در جنگ دوم خلیج در مقابل بشریت متمدن و اکنون تلاش برای عراقیزه کردن ایران، مخالفت آشکار اینهاست با هر آنچه که نشانی از مدنیت و انسانیت و آزادیخواهی دارد. ساده انگاشتن چرخش سیاسی ناسیونالیسم کرد و احزاب مربوطه از جمله حزب دمکرات به سیاست جهانی و منطقه ای دولت آمریکا باعث میشود که ظرفیت شدت ارتجاعی وضد چپ و آزادیخواهانه این گرایش و این احزاب را نادیده گرفت و به آن بدیده اغماض نگاه کرد. دفاع از و مبارزه برای رفع ستم ملی در کردستان به هیچ وجه نباید موجب دادن امتیازی به ناسیونالیسم کرد و احزاب و گروههای مربوطه شود. روشنفکرانی که از دم به این بهانه دارند عرق قومی و ملی را

باد میزنند و براحتی زیر پرچم سیاه فدرالیسم قومی حزب دمکرات میخزند دارند غیر مسئول بودن خود را در قبال مردم و جامعه و صف رادیکال آن نشان میدهند. فدرالیسم قومی و سرمایه گذاری روی تحریک عرق قومی اکنون نه تنها پرچم حزب دمکرات که پرچم بخش زیادی از اپوزیسیون راست ایران نیز شده است، از سلطنت طلبان گرفته تا جمهوری خواهان فعال ملی تا بقایای دوم خردادی خارج رژیم، همه طرف دار فدرالیسم قومی شده اند. حتی جمهوری اسلامی نیز به شیوه خود آن را باد میزند. حزب دمکرات و همه طرفداران قومیت و ملیت، دارند با پرچم سیاه فدرالیسم قومی علیه مردم سرنگونی طلب توطئه میکنند، دارند نسخه تباهی جامعه را میکشند. تنها راه خنثی کردن این طرحهای ارتجاعی و این ترفندها قیام مردم سرنگونی طلب ایران برای بزیر کشیدن کلیت جمهوری اسلامی است. تنها یک قیام پیروزمند علیه جمهوری اسلامی است که همه این توطئه ها و ترفندها را خنثی کرده و راه را برای دخالت مردم در سرنوشت و آینده خود باز خواهد کرد.

ماه مه ۲۰۰۵



soraya\_shahabi@yahoo.com

ثریا شهابی

## ”در ستایش خودم“!

### حمید تقوایی و کمونیسم کارگری

#### مقدمه:

نقد حمید تقوایی بر بیانیه و منشور سرنگونی رژیم، منتشره حزب کمونیست کارگری- حکمتیست، خواندنی است. خواندنی است نه به این خاطر که طی این نقد، در مسائل و سئوالات جدی بر روی خواننده باز میشود. این مقاله خواندنی است به این خاطر که کسی را که تصور میکرد ممکن است در نقد دوست سابق مان، حمید تقوایی حرف جدی با بند انگشتی عمق پیدا کند، را تماما ناامید میکند. خواندنی است به این خاطر که نقد او به ما، منتقد را به چاه بدی میاندازد. از دل این نقد آناتومی مکانیسم سازش قبلی حمید تقوایی با کمونیسم کارگری را از بند بند انگشتان تا پیچیده ترین سلولهای مغز، به خوبی میتوان دید.

نقد حمید تقوایی از منشور ما، نقد تبیین ها و تحلیل ها و سیاست های منصور حکمت است. این نقد تکرار ملال آور همیشگی استدالات خانواده آشنای چپ سنتی است. آیا این ادعایی از جنس ادعاهای ”طلب میراث“ کردن محفل رهبری باقی مانده در حرب کمونیست کارگری است؟

بینیم تزا و علم و کتل گفتیم و نشان دادیم ها که ”راست اند و مکار تیسم اند و ضد کمونیست و فراری از سوسیالیسم و در برنامه تجدید نظر کرده اند و ...“ متکی به چه تزا و مشعشات و کشفیات جدیدی است. تزه‌های حمید تقوایی را بینیم و پاسخ او را از منصور حکمت بگیریم.

همین جا از خوانندگان به خاطر آوردن نقل قول های طولانی از منصور حکمت پوزش می‌خواهم. در این نوشته من قصد ندارم که پاسخ خودم را به نقد حمید تقوایی بگویم. محمد فتاحی در پاسخ شماره ۲۲ به خوبی پاسخ داده است. هدف این مقاله نشان دادن فاصله حمید تقوایی با کمونیسم کارگری و حکمتیسم است، به استناد خود منصور حکمت. اینکه ناچار می‌شویم بدیهیاتی در مورد سیاست و خط مشی کمونیسم کارگری را بازگو کنیم، ناشی از عقب گردی است که چپ سنتی تحمیل کرده است. برای دفاع از کمونیسم کارگری باید سیاست سازمان طوفان و پیکار را که توسط حمید تقوایی بنام کمونیسم کارگری رنگ شده است، در مقابل چشمان دوستداران کمونیسم کارگری و طرفداران حکمت قرار داد.

اما در مورد ترها و کشفیات حمید تقوایی

## انقلاب و سرنگونی – انقلاب یا سرنگونی

حمید تقوایی می‌گوید که جدا کردن مسئله سرنگونی از انقلاب، یک سیاست راست است. می‌گوید “سرنگونی” رژیم جمهوری اسلامی معادل “سوسیالیسم” و “انقلاب کارگری” است و هرکس این‌ها را از هم جدا کند از “سوسیالیسم فراری” است و “مردم را به خانه” می‌فرستد. هرکس بگوید هر شلوغی “انقلاب” نیست، “راست” است، انقلاب سوسیالیستی را “خشونت” مینامد و حرف بورژوازی را میزند. می‌گوید هرکس بگوید که “انقلاب” میتواند بعد از “سرنگونی” اتفاق بیفتد، چشم به بالا دوخته است و راست است و “پدرسوخته تر” از او پیدا نمی‌شود!

ما سطحی‌نگری و پوشالی بودن این “انقلابیگری” رایج که سازمان پیکار، سربداران و طوفان رهبران و سنت‌گذاران آند، را در دهها مقاله و نامه جواب داده ایم. خوانندگان میتوانند به نقد ما به تزه‌های حمید تقوایی در مباحثات داخلی حزب کمونیست کارگری ایران رجوع کنند. اما بینیم منصور حکمت در نقد حمید تقوایی چه می‌گوید.

منصور حکمت در مورد “چشم انداز آینده ایران” در گفتگو با نشریه پوشه شماره ۵ می‌گوید: “شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند.” هیچ چیز بهتر از خواندن تمام پاراگراف و پاسخ منصور حکمت نیست! آن را بخوانید (خط تاکید‌ها از من است):

”سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه در واقع سیر سرنگونی جمهوری اسلامی را از سیر یک انقلاب اجتماعی، بنوعی جدا میکنید و یا به بیان درست‌تر پایان کار جمهوری اسلامی را نقطه‌ای در سیر آتی انقلاب در ایران میدانید. لطفا زمینه‌های ادغام یا انفکاک این دو مقطع را بیشتر برایمان توضیح بدهید.



منصور حکمت: شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوما همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمی‌شود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعتصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زدوخوردهای موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو و انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما ما حاصل این روند نهایتا از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. انقلاب کارگری، انقلاب کمونیستی. این را برای تبلیغ و تهییج نمی‌گویم. بنظر من اوضاع بورژوازی ایران وخیم است. حکومت فعلی اش رفتنی است. جایگزین کردن بدون واسطه این حکومت با یک حکومت پلیسی نظامی که قادر به برقراری یک اختناق مشابه و ممانعت از گسترش جنبش کمونیستی و چپ و آزادیخواهی در ایران بشود ابداً ساده نیست. چنین تلاشی به احتمال قوی فوراً توسط مردم به رهبری چپ در هم شکسته میشود، از طرف دیگر تصور برقراری یک نظام پلورالیستی و در همان حال ممانعت از پیشروی و پیروزی "انتخاباتی" کمونیسم کودکانه است. حتی برقراری دوفاکتوی آزادی‌های سیاسی برای یک دوره دوساله به عروج یک کمونیسم دهها میلیون نفری در ایران میدان میدهد. در نتیجه یک فرصت تاریخی مهم برای جامعه ایران دارد فراهم میشود. اینجا دیگر بحث "درد بر فدایی، سلام بر مجاهد" نیست. بیست سال گذشته است. بنیادهای کمونیسم ایران امروز بسیار محکم‌تر و آمادگی سیاسی، سازمانی، فکری و روحی کمونیسم کارگری برای دخالت در اوضاع بسیار بیشتر از دوران انقلاب ۵۷ است. بنظر من تخریب جمهوری اسلامی، تازه میدان را برای جدال جدی‌تر نیروهای اصلی طبقاتی در ایران باز میکند."

درست است. سرنگونی میتواند اشکال مختلفی به خود بگیرد، جمهوری اسلامی تخریب شود، رژیم سرنگون شود و هنوز انقلاب نشده باشد. سرنگونی و انقلاب الزاماً یکی نیستند و بسیار محتمل است که سرنگونی جمهوری اسلامی پیش از انقلاب صورت بگیرد. بعلاوه هر تحرک و شلوغی هم "انقلاب"

نیست! این حرف امروز و دیروز کمونیسم کارگری است. حرف منشور و بیانیه ما هم همین است. بررسی و فکر کردن نسبت به شرایط محتمل و دیدن روند اوضاع در بحث آینده تحولات در ایران، در بحث سناریو سیاه، در بحث آینده عراق، در بحث آینده جنبش ما در کردستان و ... نه تبلیغ است و نه تهییج و نه آژیتاسیون. این یک تحلیل سیاسی واقع‌بینانه است بدور از خودفریبی و عوام‌فریبی رایج در چپ سنتی. مدتهاست فکر کردن در این سطح و با این کالیبر، در مورد اوضاع و سیر تحولات، بدور از عوام‌فریبی و خود فریبی، از طرف حمید تقوایی مکرواح اعلام شده است. اگر هم از حمید تقوایی بپرسید که آخر تکلیف شما با این بحث‌های منصور حکمت چی است. آیا منصور حکمت هم از سوسیالیسم فرار کرده بود، مک کارتیست شده بود، میخواست مردم را به خانه بفرستد، تلاش داشت با راست سازش کند و ... حمید تقوایی هم چنانکه در بحث‌های داخلی میگفت به شما خواهد گفت که: منصور حکمت این حرفها را برای بسیج نیرو زده است، و یا با لودگی شانه بالا میاندازد که خوب، "حالا جایی چیزی گفته"، و "من اصلا چیز دیگری میگویم"! این یکی از گره‌گاههای سازش حمید تقوایی با کمونیسم کارگری طی تاریخ آن است. تحیل منصور حکمت در مورد سیر آتی تحولات ایران، از جانب حمید تقوایی بحث‌هایی حاشیه‌ای، برای "دیپلماسی" و "گپ و سخنوری" تلقی شده بود. از نظر حمید تقوایی این متد فکر کردن نسبت به روند اوضاع، این گونه مبارزه سیاسی و کار کمونیستی اساسا "مارکسیستی" نیست. نوع مارکسیسم او سوسیالیسم را "خودبه خود" بار می‌آورد و کسی لازم نیست نسبت به پیچیدگی‌ها و شرایط رفتن رژیم و پیروزی کمونیسم و رفع موانع آن، فکر کند. مهدی و رستاخیز موعود است، مقداری شعار به‌مراه مقادیری امید، باعث میشود که خودش بشود و بیاید!

اما تز مشعل بعدی.

## سناریو سیاه یا سفید – ایستگاه آشنایی چپ سنتی

حمید تقوایی میگوید که "شرایط انقلابی" است و هر کس از امکان سناریو سیاه و فروپاشی قبل از انقلاب حرف بزند، یا اگر در مورد نحوه سرنگونی به چیزی جز "انقلاب" فکر کند و یا از احتمالات دیگر صحبت کند، از سوسیالیسم فراری است! دارد مردم را به خانه میفرستد! راست است! و مک کارتیسم و ضد کمونیست است! از نظر او یا "انقلاب" (که در تفکر حمید تقوایی همیشه و همه جا معادل سرنگونی است) میشود یا رژیم سرچایش میماند، شق دیگری هم نیست. نام این معجون بی‌خاصیت و بی‌وظیفه و علم غیب را هم گذاشته است، "سوسیالیسم فوری"! تا کسی به هیچ شق دیگری حتی فکر نکند، چه برسد به اینکه برای دخالت در آن برنامه عملی در دستور بگذارد. برای کسی که نخواهد کاری بکند، برای سازمان و حربی که صحبت از به قدرت رسیدن حزب و سازمانش شوخی بیش نباشد، هیچ تئوری بیشتر از "سوسیالیسم خودبخود" و "سوسیالیسم جبر

تاریخ“ در توجیه بی وظیفه گی آن، کمک نمی کند. اما ببینیم منصور حکمت به حمید تقوایی چه جوابی میدهد.

در سناریو سیاه یا سفید در مورد اینکه چرا امکان وقوع سناریوی سیاه در ایران وجود دارد، بعنوان یکی از این فاکتورهای این احتمال اینطور میگوید:

” ۲ - جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان مذهبی و فالانژ مسلح، بالنسبه قوی و کینه توز، تروریست و ضد جامعه از آن باقی میمانند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و برای اعاده قدرت جریان اسلامی و یا یک حضور سیاسی - نظامی در هر بخشی از کشور که زورشان برسد تلاش میکنند. اگر به این تصویر فالانژهای اپوزیسیون، اعم از اسلامی و آریایی را اضافه کنیم، ماجراجویان سیاسی و اوباش نظامی را اضافه کنیم که در شرایط بیشکلی قدرت از هر منفذی سبز میشوند، میتوانیم کثرت پرسوناژهای چنین سناریویی را بهتر تجسم کنیم. تشکیل یک دولت بعدی در ایران منوط به از صحنه خارج کردن همه این جماعات است.“

و منشور و بیانیه ما دارد همین را میگوید. که معنای سرنگونی رژیم خارج کردن همه این ها از صحنه است، معنای سرنگونی علاوه بر به زیر کشیدن سران رژیم که ایجاد مانع در مقابل امکان تحرک عناصر سناریو سیاهی است. و اگر از حمید تقوایی پرسید که تکلیف اش با بحث سناریو سیه و سفید منصور حکمت را روشن کند، میگوید که این سیاستی برای ”جلب نیرو“ بود، نه سیاستی برای ”انخاذ!“ برای حمید تقوایی نظر منصور حکمت در ”سناریو سیاه و سفید“ همچون دورنمای آینده تحولات سیاسی در ایران، همچون مبحث سیاست ما در کردستان و در عراق، ”پلتیک“ بوده است! حرفی است که ”زده شده و رفته!“ امروز بعد از منصور حکمت موضوعیت خودش را از دست داده است و کلا ”بی اهمیت“ است. از نظر حمید تقوایی اینها جزو تئوری مارکسیسم و بنیادهای فکری کمونیسم نیست، از ”جنگ طبقات و انقلاب و کارگر و سوسیالیسم و شورا“ حرفی نمی زند. این گره گاه دیگر سازش با او با کمونیسم کارگری در ده سال گذشته است. حمید تقوایی حرفهای خودش را میزند، ربطی به کمونیسم کارگری ندارد.

باز از منصور حکمت در مورد مارکسیستی بودن یا نبودن تحلیل او از اوضاع را بخوانید:

”هیچ جای مارکسیسم درباره ”سناریوهای سیاه“ و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقاطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکنیدی معین نشده است. این خود مائیم که باید این را

تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است

و همه پاراگراف را بخوانید:

”برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، بنظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که بخود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوئیم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت های یک تاریخ زنده ایم که میتواند این سیر هولناک را بخود بپذیرد. ما بازیگران نمایشنامه ای نیستیم که در آن سخنان و حرکات مان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک های تاریخی حرکت خویش را نشناسد بنظر من کمونیست درستی نیست. هیچ جای مارکسیسم درباره ”سناریوهای سیاه“ و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکنیدی معین نشده است. این خود مائیم که باید این را تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سوالی که جلوی ما است اینست که آیا میتوانیم مسئولیت خویش را در چنین اوضاعی بشناسیم و بر عهده بگیریم. این مسئولیت میتواند تلاش برای منتفی کردن این دورنما باشد، یا در صورت وقوع، خاتمه دادن سریع به آن. حزب کمونیست کارگری با طرح این بحث دارد میگوید که، بله، ما مقابله با چنین دورنمایی را بعنوان یک مسئولیت سیاسی خویش برسمیت میشناسیم. ما داریم میگوئیم، بله چنین احتمالی وجود دارد. این بلایی نیست که فقط سر ”یوگسلاوها“ بیاید و ”ایرانیان“ از آنجا که گویا هنر نزد آنان است و بس، ذاتا در مقابل آن واکنیسه باشند. بحث بر سر کمونیسم و مسئولیت اجتماعی است. تنها کمونیسمی که بتواند در چنین مقطعی به این نوع مسائل پاسخگو باشد، میتواند صلاحیت تاریخی خود را به میلیونها انسان اثبات کند و افق اجتماعی خویش، جامعه مطلوب خویش و معیارها و ارزشهای خویش را به افق و ارزشهای توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش بدل کند. اگر فرض کنیم این دورنما محتمل باشد و

هشدار ما یک هشدار واقعی باشد، آنوقت آن حزب و جریانی که نسبت به آن بی تفاوت و غافل بماند، بیمصرف و نامربوط میشود.

همان بی مصرفی و نامربوطی که سازمان حمید تقوایی به آن دچار شده است. از نظر حمید تقوایی همه اینها و اینطور فکر کردن ها و نوشتن ها، غیر مارکسیستی و "ضد کمونستی" و برای فرستادن مردم به خانه و متعلق به گرایش راست است! و حمید تقوایی تا امروز همه این بحث ها، استدلال و نگرش و خط سیاسی را بحث هایی "حاشیه ای" برای جلب نیرو و تبلیغ و یک "پلتیک" فهمیده بود و اگر علیه آنها چیزی ننوشته و نگفته به خاطر "کم اهمیتی" آنها بوده است. اینها از نظر او به اندازه کلمات "کارگر و شورا و انقلاب و سوسیالیسم" مهم نیستند. گره گاه دیگر سازش ۱۰ ساله او با کمونیسم کارگری، همین بحث سناریو سیاه سفید و شرایط سرنگونی رژیم است.

منصور حکمت در نقد "انقلابیگری" اتحادیه کمونیست های ایران (امروز بخوان حمید تقوایی) در بحث در ستایش سکوت، میگوید:

" اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی وبا فرق نمیبیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند."

باز همه پاراگراف را بخوانید.

"در پاسخ به بحث سناریوی سیاه، همانطور که انتظار میرفت اینها ما را به این متهم میکنند که میخواهیم خلق را از جنگ انقلابی علیه امپریالیسم باز داریم میفرمایند رهایی خلق بدون آتش و خون بدست نمیاید. خلق دلیلی ندارد از جنگ داخلی بترسد، برعکس باید "سختی ها و خونریزی های جنگ انقلابی را بجان خرید". "مردم ما" چیزی جز زنجیرهای بردگی شان ندارند که از دست بدهند..... باید با این ذهنیات مقابله کرد. انقلاب کارگری، با همه خشونت های طبقه حاکم به آن تحمیل میکند، با سناریوی خونریزی و جنگ داخلی ماجراجویان سیاسی فرق میکند. اگر کسی بین قیام کارگری، با کشتارها و گورهای جمعی و پاکسازی های قومی و قحطی و مرگ و کوچ و اپیدمی وبا فرق نمیبیند، اگر کسی میتواند رویش را به مردم بکند و بگوید برای رهایی

باید از این مسیر دوم عبور کنند، یا سفیه است و یا ریگی به کفش دارد. اینها مردم را از انقلاب کارگری و از کمونیستها میترسانند.

و امروز حمید تقوایی مردم را از انقلاب کارگری و سوسیالیسم میترساند.

## دولت موقت انقلابی – پاشته آشیل!

اما یافتن موقت تقوایی در مورد "دولت موقت"، از همه خواندنی تر است. در این بخش حمید تقوایی یک رویش به امثال من و رحمان حسین زاده و کسانی است که بر تحلیل کوروش مدرسی درپلنوم ۱۶ ملاحظه داشتیم. به حساب دارد روزنه شکافی کشف میکند! بر این مورد در ادامه خواهیم گفت.

اما اینجا تزه‌های حمید تقوایی در نقد دولت موقت را بررسی کنیم. دولت موقت انقلابی پس از لنین تئوری منصور حکمت است. منصور حکمت در دولت در دوره های انقلابی در مورد این دولت صحبت کرده است. حمید تقوایی جرات نمی‌کند به منصور حکمت مکاریسم و فراری از سوسیالیسم بگوید در توضیح دولت در دوره های انقلابی خود را به درون چاه عمیقی از پرت و پلا گویی، پرتاب میکند او در نقد "دولت موقت انقلابی" که عظیم ترین اکتشاف شرک آلوده او است، زیر فشار اعلام تعلق دروغین اش به کمونیسم کارگری ناچار میشود به منصور حکمت و دولت در دوره های انقلابی رجوع کند. خواننده از آسمان ریسمان بافتن های او در مورد دولت در دوره های انقلابی، متوجه میشود که حمید تقوایی اساسا با این بحث بیگانه تر از آن است که حتی بتواند به آن رجوع کند. حکمت و شان نزول دولت در دوره های انقلابی از نظر حمید تقوایی نه تئوری مارکسیستی دولت و بحثی مربوط به دولت پرولتری و شرایط پیروزی کمونیسم، که بحثی در مورد انقلاب ۵۷ ایران و نحوه شکل گیری جمهوری اسلامی است. حمید تقوایی هرگز میدان تفکرش از انقلاب ۵۷ فراتر نرفت، این را ما همگی در حزب کمونیست کارگری به خوبی میدانستیم. اما دولت در دوره های انقلابی را به "مقاله ای" در مورد جمهوری اسلامی و انقلاب ۵۷ تبدیل کردن، دیگر شعبده بازی عجیبی است.

حمید تقوایی تفاوت بحث تئوریک و مبحث سیاسی را متوجه نیست همانطور که آژیتاسیون و تبلیغ برایش جای سیاست و تئوری را میگیرد و سیاست را هم آژیتاسیون و تبلیغ میفهمد. او برای خلاص کردن گریبان خود از فشار یکی از مهمترین دستاوردهای حکمت در مورد دولت، میگوید که منصور حکمت در دولت در دوره های انقلابی اساسا میخواست که نوع دولت جمهوری اسلامی را توضیح دهد. تمام این مبحث از نظر حمید تقوایی مربوط است به تشریح و توضیح نوع حکومتی جمهوری اسلامی و ربطی به دولت مورد نظر کمونیست ها ندارد.

و منصور حکمت میگوید:

”موضوع بحث حاضر ”دولت در دوره های انقلابی“ است. تحت این عنوان به یکی از جنبه های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می پردازیم که معمولا تحت الشعاع احکام کلیشه ای درباره دولت قرار می گیرد و فراموش میشود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص تر و بعنوان نمونه هایی از کاربست این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله “دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی” مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجددا تأکید میشود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب پرولتری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا

منصور حکمت میگوید: ”دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با ”دولت متعارف“ حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثابت یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.“

همه پاراگراف را بخوانید.

”به دولت در دوره های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحوالی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می گیرد. این خصلت اساسی دوره های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی - انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی - تولیدی آن تبدیل می گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره ها و رابطه ویژه ای که با طبقه خود می یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیر بحرانی کارکرد جامعه، اساسا حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زیربنای اقتصادی با دولت در این دوره ها باید بدوا رابطه این زیربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب به مقوله دولت رسید. دولت بورژوایی در دوره انقلابی علی الظاهر از نیازهای اقتصادی

بلافاصل این طبقه جدا می شود تا در سطحی پایه ای تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عینا رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.

و حمید تقوایی مبحث به این مهمی را به شیوه شلختگی و زشتی که خاص خود او است "جوک" میکند که: "هیچکس صبح از خواب بیدار نمیشود بگوید این جمهوری اسلامی ما را بیچاره کرد کاش یک دولت موقت داشتیم! کاش زودتر دولت موقت بیاید..." و کسی هم در آن حزب از او نمی پرسد که خوب تکلیف شما با لنین و حکمت چی است؟

سه رجوع به منصور حکمت، پرت بودن حمید تقوایی از کمونیسم کارگری و خط منصور حکمت را نشان میدهد. بعلاوه این یک کالبدشکافی و آناتومی مکانیسم سازش ده ساله او با کمونیسم کلرگری در زمان حیات منصور حکمت را هم نشان میدهد.

و این نوشته تنها به قصد باز کردن فکر و چشمان کسانی نوشته شده است که برسر و رویشان حجاب و پوشش چپ سنتی پوشانده اند، تا از فکر کردن معاف شوند.

سایر مشعشات و تزه‌های دیگر حمید تقوایی چون "انقلاب را کنار گذاشته اند"، "انقلاب مخملین"، میخواهند دولت ائتلافی با راست تشکیل دهند، "انقلاب را قبول ندارند!" و همه چیز برمبنای دور و نزدیکی به انقلاب (کدام انقلاب، سرنگونی یا انقلاب سوسیالیستی!) سنجیده میشود و --- سطحی تر، بی ربط تر و پادرها تر از آن است که اساسا توجه کسی، آدم عاقلی را که به سیاست و تغییر در ایران بطور جدی فکر میکند، جلب کند. نشریات و مقالات خانواده چپ سنتی مملو از این مشعشت ارزان علیه کمونیسم کارگری است. تزه‌های حمید تقوایی در این زمینه اساسا اورینژنال و دست اول نیست.

حمید تقوایی بعد از پوچ کردن پرحرارت ترین و جدی ترین موضوع کمونیسم کارگری یعنی "حزب و قدرت سیاسی" و تبدیل آن به "مقاله" و "سخنرانی" و "مصاحبه‌هایی" که منصور حکمت برای "آژیتاسیون" و "روحیه دادن" گفته است، در سقوط به دامان چپ سنتی و حکمت زدایی کامل حزب اش، محکم تر میتازد. او در نقد ما ناچار میشود برداشت خود از مهمترین بحث ها و سیاست های کمونیسم کارگری، مثل "چشم انداز آینده ایران"، "سناریوی سپاه، سناریوی سفید" و بالاخره



یکی از مهمترین مباحث تئوریک و دستاوردهای منصور حکمت یعنی "دولت در دوره های انقلابی" را بازگو کند. تن دادن او به اجبار رجوع به منصور حکمت، میدان وسیعی برای آناتومی فکری و سیاسی او را در مقابل علاقمندان کمونیسم کارگری و منصور حکمت، باز میکند.

حمید تقوایی بیانیه ما را نقد کرده است. این خوب است. او در این نقد کالیبر و توانایی فکری و فاصله عمیق خود از کمونیسم کارگری را در یک نوشته، در اختیار همگان گذاشته است. این نقد کار همه ما کمونیست کارگری ها و حکمتیست ها را آسان کرده است.

حمید تقوایی پس از آسمان ریسمان بافی بلند بالا و در فضای ستایش از خود و "گفتیم و نشان دادیم" های بی محتوا که تنها برای تغذیه صفوف خود نوشته شده است تا کمترین واقعیتی را بیان کند، همه حرف دلش را در یک نقد گفته است. او با این یک نوشته فاصله اش از منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نشان داده است. و ملاحظه و تعارف را تماما بکنار گذاشته است.

حمید تقوایی را شخصا فکور تر از این میشناختم. معمولا لابلای استدلالات چپ سنتی اش، از پلنوم جنجال برانگیز نهم و نقد منصور حکمت بر متدولوژی و استدلال نامربوط اش تا کنگره سوم و بحث سلبی و اثباتی، انسان میتوانست عنصری از تعمق را در تحلیل او پیدا کند. با این انتظار نقد او را خواندم. و از بابت وقتی که بیهوده صرف کردم، و برای خودش و پیروانش، متاسف شدم.

نقد او به منشور و بیانیه ما، و سیاست ها و عملکرد ما، با یک درجه اعماض نسبت به بددهنی ها و فحاشی ها و مسخره بازی ها و آسمان ریسمان بافی ها، نشان میدهد که چگونه دوست سلیق ماملیم این سالهای تشکیل و فعالیت حزب کمونیست کارگری ایران با ایده ها و سیاست های منصور حکمت "سازش" کرده بود. تبیین آموزش از سیاستهای کمونیسم کارگری به روشنی این را میگوید. کمونیسم کارگری سیاست و خطی است که حمید تقوایی هرگز آن را از آن خود نکرد، با آن "مدلا" کرد و امروز تعارف و مدارا با آن را تماما کنار گذاشته است.

روز روشن تحلیل و تفکر سازمان طوفان و پیکار را از آن خود کرده اند، نگران و غمگین از "سازش ما با راست" هستند! کسی که نمی گذارد مردم و اطرافیان و اعضا سازمانش، پیچیدگی ها و موانع پیشروی کمونیسم را در ایران ببینند، کسی که پیروزی مردم و کمونیسم را با بستن چشم همگان بر موانع این پیروزی مینند، کسی که علیه کسانی که تلاش میکنند که این موانع را از پیش پا بردارند، علیه حکمتیست ها، جنگ راه میاندازد، یا نادان است یا عوامفریب. در مورد حمید تقوایی امیدوارم شق اول صادق باشد!

## در حاشیه:

اما در مورد دعوت رندانه حمید تقوایی از ما، منتقدین بحث پلنوم ۱۶، برای شورش علیه فرمولبندی های شرک آلود "دولت موقت" حمید تقوایی قیاس به نفس میکنند. حزب و رهبری حزب ما را با

فرقه خود و "بیزنیس میراث داران شخصی" در رهبری سازمانشان، اشتباه گرفته است. حمید کشف میکند که در منشور و بیانیه ما، فرمول ساختن دولت ائتلافی با حجاریان از ترس "مخالفین" (یعنی ما کسانی که در پلنوم ۱۶ ملاحظاتی بر صحبت های کوروش مدرسی داشتیم) پنهان شده است. قیاس به نفس میکنند.

بیانیه و منشور سرنگونی رژیم، سند حرب ما و مصوبه رهبری وسیع آن است. بیش از آن از آن ما است که چراغ سبز دادن ها و وسوسه ها و دعوت های هالیودی مشمئز کننده حمید تقوایی برای شورش علیه آن هراندازه فریبنده باشد، پاسخی بگیرد. اسناد و مواضع ما احکام مذهبی نیست که قاعدی اعلام کرده باشد و مریدانی با اشک شوق و نفرت آن را هوا کرده باشند. قیاس به نفس جایز نیست. ما از جنس سنتی هستیم که "سوی سوسیالیسم" ها و "انترناسیونال ها" را با نظرات مختلف در مورد اینکه "آیا سوسیالیسم در یک کشور میشود یا نه"، و "آیا جمهوری اسلامی راه حل اقتصادی دارد یا نه" را منتشر کرد. همان سنتی که در آن حمید تقوایی از پلنوم نهم تا کنگره سوم بی ربط ترین بحث ها را میتوانست در کمال امنیت شغلی و سیاسی مطرح کند.

کسانی که در میانشان بدنال روزنه شکافی میگردید هراندازه که بر بحث پلنوم ۱۶ ملاحظه گذاشته باشند صدها مرتبه بر بحث های نامربوط حمید تقوایی در مورد شوراها و کارگر کارگری و خداحافظی او با حزب و قدرت سیاسی، نقد محکم گذاشته اند. ما یک حرب سیاسی با سوخت و ساز سیاسی و بدور از فتوا و اوراد مذهبی ساخته ایم. کسانی که این حزب را تشکیل داده اند یکی از بزرگترین انتخاب های زندگی سیاسی شان را کرده اند. آنها آگاهانه به یکی از خلاف جریان ترین اقدامات انقلابی در حفظ دستاورهای جنبش شان، اقدام کرده اند. در دل فرمان جهاد و سنگسار و کافر ستیزی شما، انتخاب کرده اند. اینها سیاسی تر و با بنیه تر و جدی تر از کسانی هستند که در سازمان شما در یک مامن و سرپناه سیاسی جاخوش کرده اند. حزب ما سازمان شما نیست، انتقاد و اختلاف نظر در آن ممنوع نیست! سازمانی نیست که میتوان یک عضو کمیته مرکزی آن بود بدون اینکه متوجه شد که اختلاف حزب اش با ما چی است! سازمانی که میتوان عضو کمیته مرکزی و منتقد علنی آن بود و معلوم نشود که طی چه پروسه مخفی منتقد به سکوت کشیده شد!

قیاس به نفس نکنید! چراغ سبزان به ما مشمئز کننده است. نگران شکاف در صفوف ما و سزش ما با راست و دولت مشترکمان با حجاریان هم نباشید. این حرب سیاسی است، میداند با اختلاف سیاسی در درون خود، چگونه در کانال قانونی و علنی رفتار کند. فکری برای ختم پروسه حکمت زدایی از سازمانتان بکنید. اگر به اعضا و کادرهايتان "قوی" در مورد شورش قریب الوقوع مخالفین فرمولبندی شرک آمیز در حرب ما داده اید، سرمایه تان سوخته است. فکر دیگری برای حفظ انسجام سازمانتان بکنید. فیل انقلاب ایدئولوژیک دیگری هوا کنید!

سکوتتان در مورد سیر تحولات آتی و ملزومات پیشروی کمونیسم و هرآنچه که شما را ملزم و موظف به کاری بیش از تفسیر جهان میکند، را با چاشنی ستایش از خود تکمیل کنید.

امیدوارم که حالتان خوب شود. شما میتوانید سازمان جدیدتان با سیاست های جدید اش را هرچه که میخواهید بنامید و هر روز تئوری و سیاست جدیدی صادر کنید، اما دست از سر کمونیسم کارگری بردارید. جنبش کمونیسم کارگری با منصور حکمت و سیاست هایش، دست اول، آشناست و پرورش یافته است. حمید تقوایی در زدودن حکمت از جنبش کمونیسم کارگری، تنها خود را خراب میکند.

منابع برای خواندن، از منصور حکمت:

1. نزاع جناحها و چشم انداز آینده، بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران، گفتگو با پوشه
2. سناریوی سیاه، سناریوی سفید
3. در ستایش سکوت، "چپ" و بحث سناریوی سیاه
4. دولت در دوره های انقلابی

۳ آوریل ۲۰۰۵



## مخمصه اصغر کریمی و فاشیست های کرد!

کمیته کردستان حزب ما، حزب حکمتیست ها، در جریان اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی، در تاریخ ۹ مرداد ماه ۱۳۸۴ اطلاعیه ای صادر کرد و در آن درمورد تحریکات گروههای قومی کرد به مردم شهر سنندج هشدار داد و از مردم این شهر خواست که در تظاهرات ها و حرکات اعتراضی خود از شعارها و فراخوان های این گروهها تبعیت نکنند.

متن این اطلاعیه هنوز در آرشیو سایت اکتبر و سایت ایران تلگراف هست، هرکس مایل باشد میتواند به آن مراجعه کند. این هشدار ما، با دنیای پوپولیسم بدوی اصغر کریمی یکی از اعضاء رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران جور در نیامد، وی را دچار مخمصه کرد و فاشیست های کرد نیز چنانکه عادت آنهاست علیه ما نفرت و جهالت قومی قورت دادند. قضیه از چه قرار است؟ چرا این هشدار ما همزمان هم اصغر کریمی و هم فاشیست های کرد را به مخمصه میاندازد؟ و چرا اصغر کریمی در دفاع مجدد از سیاستهای دنباله روانه حزب خود از هر تحرک قومی وهخائی به جعل اطلاعیه ما پناه می برد؟ برای توضیح این مساله باید چند روز به عقب برگردم.

در جریان اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران بویژه در شهرهای شمالی آن ما مرتباً درمورد توطئه های جمهوری اسلامی به مردم این شهرها هشدار میدادیم، همچنین از مردم انقلابی کردستان میخواستیم که اجازه ندهند به مبارزه و اعتراض آنان رنگ قومی و محلی بزنند و حتی مواردی از زورگویی موتور سواران نقاب دار به مردم نیز به ما گزارش میشد که می بایستی مردم را به مقاومت در مقابل آنان نیز فرا بخوانیم. در این گیرودار نامه ها و فراخوان هایی با خواستها و

محتوای بشدت قومی و بدون امضاء از طرف گروههای قوم پرست کرد بویژه "پژاک" شاخه ای از سازمان فاشیستی پ.ک.ک که تا دیروز دستش در دست سران جنایتکار جمهوری اسلامی علیه مردم کردستان ایران بود و تظاهرات چند سال پیش مردم سنندج علیه جمهوری اسلامی را کار عوامل صهیونیسم می نامید، پخش شده بود و در آن از مردم سنندج خواسته شده بود که در پارک استقلال این شهر تظاهرات کرده و آرم هایی با نقشه کردستان بزرگ را بر سینه خود بزنند. ما به مردم شهر سنندج در این مورد هشدار دادیم و از مردم انقلابی این شهر خواستیم که به این فراخوان ها جواب ندهند. از آنان خواستیم که در تظاهرات ها و حرکات اعتراضی خود علیه جمهوری اسلامی که فی الحال در جریان بود، گروههای قوم پرست کرد را با شعارها و فراخوان هایشان منزوی کرده و به حاشیه برانند. به مردم سنندج گفتیم که از فراخوان گروههای قوم پرست کرد تبعیت نکنند که خوشبختانه نکردند. گفتیم خواست گروههای قوم پرست کرد خواست ما نیست، گفتیم فراخوان آنها فراخوان ما نیست. گفتیم مبارزه مردم شهر سنندج و دیگر شهرهای کردستان ایران بخشی از مبارزه دیگر مردم سرنگونی طلب در سراسر ایران برای آزادی و برابری و سرنگونی جمهوری اسلامی است. گفتیم سنندج جولانگاه جریان فاشیستی و قومی نیست. گفتیم مردم سنندج نباید اجازه دهند که گروههای قوم پرست به مبارزات ما برای آزادی و برابری رنگ قومی و فاشیستی بزنند، که اجازه ندادند.

میشود سوال کرد کجای این کار ما ایراد دارد؟ فاشیست های کرد بجای خود، هشدار ما به اصغر کریمی نیز آنقدر گران می آید که همراه آنها خشم خود را علیه ما بیرون میریزد! میشود پرسید چرا اصغر کریمی علیه ما خود را در کنار قوم پرستان کرد می یابد و خود را در محاصره گرفتار میکند؟ جواب این سوال را باید در خصلت سیاسی و فکری سنتی یافت که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران آن را نمایندگی میکند، که مختصراً به آن اشاره خواهیم کرد. اما قبل از این اشاره کوتاهی به سیاست احزاب و گروههای قومی و فاشیستی کرد که اینجا بخشا مورد نظر من است، خواهیم کرد.

از رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران انتظاری جز دست بردن به انبان فرهنگ عقب مانده ویژه آنان را نباید داشت. استفاده از الگوهای قومی و فاشیستی، دست بردن به عقب افتاده ترین تعصبات، از جمله باد زدن عرق قومی آدمها، روش و سنت سیاسی آشنا و شناخته شده اینها در مبارزه سیاسی است. از دست دادن جان یک انسان در مبارزه برای آزادی و برابری و علیه جمهوری اسلامی در کردستان طبق سنت و شیوه اینها زیر تیتر یک "کرد" کشته شد نام میگیرد. دستگیر شدن یک انسان در راه آزادی و مرگ بر جمهوری اسلامی در سنت اینها یک "کرد" دستگیر شد نام میگیرد. اینها مردم کردستان را به رقص و پایکوبی برای رئیس دولت شدن روسای ناسیونالیست کرد، که حتی در همکاری با جمهوری اسلامی علیه این مردم وارد جنگ شده اند و از این مردم

کشته اند، نیز دعوت میکنند. تفنگچی های اتحادیه میهنی تظاهرات حمایتی مردم شهر سلیمانیه را در دفاع از اعتراضات اخیر مردم شهرهای کردستان ایران علیه جمهوری اسلامی را با ضرب و شتم و تیراندازی هوایی پراکنده کردند، فردا همین قوم پرستان کرد اگر مصلحتشان ایجاب کرد برای رئیس همین تفنگچی ها به مناسبت دیدگری مردم شهرهای کردستان ایران را به رقص و پایکوبی فرامیخوانند. این را مصلحت سیاسی و منافع حزبی و جنبش سیاسی ای که به آن تعلق دارند ایجاب کرده و ایجاب میکند. اینها شیوه ها و سنت سیاسی قوم پرستان در کردستان، در ایران و در کوسوو و در هر جای دیگر دنیا در مبارزه سیاسی است. بنابراین، عکس العمل آنها در مقابل هشدار ما به مردم انقلابی کردستان و در مقابل تعرض سیاسی ما به آنها دور از انتظار نبوده و نخواهد بود. وظیفه ما حکمتیست ما هم در مقابل اینها و اردوی راست جامعه همواره این بوده و هست که از مردم انقلابی بخواهیم که نیروی ذخیره آنها نشوند و خود، توده کارگر و دیگر مردم انقلابی را برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی با سنت و پرچم کمونیستی و کارگری بسیج و سازمان دهیم.

اما در مورد رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران که زمانی مبارزه علیه توهنات پوپولیستی در صفوف حزب کمونیست کارگری ایران جزو الفبای مبارزه بود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران که "عاشق" دنبال رویی صرف از هر حرکت خودبخودی است، مهم نیست تحت چه پرچم و چه فراخوانی، رهبری که برایش خیابان مهم است نه پرچم، به ناچار خود را در کنار نیروهای راست جامعه و حتی گروههای قوم پرست و فاشیست می یابد و همانطور که ناچار از هشدار ما به مردم ایران در مورد "هخا"، از هشدار ما به مردم انقلابی کردستان در مورد گروههای قومی نیز، بر آشفته میشود. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران به خاطر نقد ما از پوپولیسم و دنباله روی صرف این حزب از حرکات خودبخودی و از انقلاب سواری این حزب و نقد ما از قاطی شدن این حزب با هر جنبش و هر حزب و هر جریان راستی با این استدلال که علیه جمهوری اسلامی است، کنترلش را از دست داده است. دادش در میاید اگر ما به توده کارگر و دیگر مردم انقلابی در کردستان و در هر جای دیگر ایران بگوییم که در مبارزه برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی نباید دنبال شعارها و فراخوانهای راست جامعه و گروههای ناسیونالیست و قومی و فاشیستی رفت، بلکه باید زیر پرچم آزادی و برابری برای درهم کوبیدن جمهوری اسلامی بسیج شد. بویژه در شرایط سیاسی حساس فعلی که جدال راست و چپ جامعه بر سر رهبری جنبش سرنگونی طلبی با گسترش حرکات اعتراضی مردم مدام تشدید میشود و راست جامعه بیشتر از هر زمانی برای حاکم کردن پرچم خود بر آن تلاش میکند. ما داریم به مردم شهر سنج و دیگر شهرهای کردستان ایران در مورد گروههای قومی بویژه سازمان فاشیستی "پژاک" که دارد از مبارزه مردم آزادیخواه کردستان ایران برای گرفتن امتیاز از جمهوری اسلامی و سازش مجدد آن با پ.ک.ک استفاده میکند و فردا

بعنوان مزدور جمهوری اسلامی علیه مبارزه همین مردم وارد میدان میشود، هشدار میدهیم، پوپولیسم بدوی اصغر کریمی علیه ما، حکمتیست ها، تحریک میشود.

آیا یک حزب سیاسی کمونیستی نباید به مردم بگوید که کجا باید وارد عمل شوند و کجا نباید وارد عمل شوند؟ زیرهر شعار و هر پرچمی ولو راست و قومی، مردم باید به خیابان بیایند؟ یادش بخیر زمانی کمونیست‌هایی بودند که به کارگران میگفتند امروز قیام نکنید، صبر کنید تا وقتش برسد! طنز تلخ این است که عده زیادی از رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران انقلاب ۵۷ یادشان است، یادشان است که هر چپ و کمونیستی را که میگفت مردم دنبال خمینی نروید، اسلامی ها با اتهام لیبرال و ساواکی از میدان بدر میکردند. ۲۶ سال حاکمیت فاشیسم اسلامی در ایران را دیده اند. حتی رویدادهای کردستان عراق در جریان جنگ اول خلیج در سال ۱۹۹۰ نیز یادشان است. و در تاریخ نیز خوانده اند که در خیلی از مقاطع تاریخی راست جامعه توانسته است سوار بر موج مبارزه و اعتراض توده کارگر و دیگر مردم انقلابی حرکت اعتراضی آنان را زیر سیطره خود بگیرد. بزعم رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران و با وجود این تجارب، ظاهرا این بار نیز باید اجزه داد که دوباره جریان راست و فاشیستی دیگری بر حرکت انقلابی مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی سوار شود.

این رهبری یک روز روی اسب "هخا" می پرد تا به سوسیالیسم خود برسد. یک روز سوار بر اسب "الاحواز" میشود تا به سوسیالیسم خود برسد. روزی روی اسب "ما همه گنجی هستیم" می پرد تا سوسیالیسم اش را بپا خیزاند و امروز نیز از هشدار ما به قوم پرستان کرد که ظاهرا قرار است سوسیالیسم شان را به ترک اینها ببندند، دانش درآمده است. معلوم نیست یک سازمان کمونیستی چطور اجازه دارد اینهمه ترک اسب راست بنشینند و جامعه به را سوسیالیسمش برساند؟ جنبه

خطرناک قضیه این است که رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران اینها را به نام منصور حکمت انجام میدهد. رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نه "فقط دو گام به پس" منصور حکمت که همه آثار منصور حکمت را نیز زیر خاک کرده است. یادشان رفته است که منصور حکمت میگفت "اگر در جنبش لیتوانی (بعد از فروپاشی اردوگاه شرق)، شوراهای کارگری لیتوانی با شعار حکومت کارگری نیز شرکت کنند باعث نمیشود که من از این جنبش حمایت کنم". من هواداران ساده حککا را فرامیخوانم به "فقط دو گام به پس" در سایت منصور حکمت مراجعه کنند.

این رهبری اما با همه ارادتی که در مقابل شعارها و فراخوانهای راست جامعه از خود نشان میدهد وقتی چپ جامعه بحرکت در میاید زمین گیر میشود و قبل از اینکه به شعارهایی که به منافع پایه ای مردم و حقوق مدنی آنان لطمه میزند فکر کند، به خرده حساب های حقیرانه و مرزبندی های غیر سیاسی با ما روی میآورد. آیا اعضاء این حزب نباید از رهبری شان سوال کنند که چرا به محض



اینکه "هخا" و "الحواز" و "گنجی" وارد میشوند فوراً روی اسب آنان می پرند اما هنگامی که کومه له و بعداً ما به مردم کردستان فراخوان اعتصاب عمومی دادیم در جای خود یخ کردند؟ چرا فوراً به فراخوان راست جامعه "لبیک" میگویند اما در مقابل فراخوان چپ جامعه سکوت میکنند؟ چرا براست جامعه می پیوندند اما به چپ جامعه نه؟ رهبری جدید حزب کمونیست کارگری تا شنبه ۱۵ مرداد ماه صبر کرد، میدانستند که روز یکشنبه ۱۶ مرداد ماه بعنوان روز اعتصاب عمومی در شهرهای کردستان ایران از ۱۱ مرداد ماه اعلام شده بود. اطلاعیه کذایی رهبری حزب کمونیست کارگری شب روز ۱۵، یعنی ۶ اوت در سایت آنها، قرار گرفت که محتوای آن اینجا مورد بحث من نیست. سوال من از اعضاء این حزب این است که آیا نباید در مورد این تناقض از رهبری خود سوال کنند؟

و کلام آخر:

دوستان عزیز، این تناقضات، این دنباله روی صرف از حرکات خودبخودی و این دویدن های رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران بدنبال راست جامعه دلیل دارد، دلیل سیاسی و فکری. اینها به کمونیسم کارگری منصور حکمت هیچ ربطی ندارند. اینها سیاست و سنت یک جنبش دیگر است، سنت آشنای پوپولیستی است که در مقابل راست جامعه بی حفاظ است، اما در مقابل کمونیسم منصور حکمت گارد دارد. این جنبش و این سنت طول و عرض دارد، سه منبع و سه جزء دارد، موقعیت و جایگاه سیاسی معینی در فضای سیاسی ایران دارد که شرح آن در این نوشته نمیگنجد و باید بعداً در مورد آن مفصل تر صحبت کرد.

۱۳ اوت ۲۰۰۵



# رفراندم، جنگ و سرنگونی جمهوری اسلامی ایران

بیانیه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

## درباره سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین حق مردم در تعیین نظام آینده حکومتی ایران

سرنگونی جمهوری اسلامی مساله محوری جامعه ایران شده است. شکست دو خرداد بار دیگر نشان داد، همانطور که ما اعلام کرده بودیم، حکومت اسلام نه قابل اصلاح است و نه حکومت اصلاح شده و "خوش خیم" اسلام مشکل جامعه و مردم ایران را حل نمیکند. اما تجربه دو خرداد برای مردم ایران با هزینه بسیار گزاف انسانی همراه بود و نباید اجازه تکرار پیدا کند. میلیونها انسان، چند نسل از کودکان، زنان، کارگران، جوانان، و کوچک و بزرگ این جامعه طی این مدت ۸ سال زیر سلطه حکومت اسلام به تباهی فیزیکی و معنوی کشانده شدند. امروز همه مردم اعلام میکنند که غم، گرسنگی، خفقان، بیکاری، بی حقوقی در یک کلام جمهوری اسلامی بس است! این رژیم باید فوراً سرنگون شود!

### شکست دو خرداد

خاتمی و ائتلافی که او را به قدرت رساند نماینده آن بخش از جمهوری اسلامی است که خطر انقلاب علیه نظام اسلام را دید و تلاش کرد تا مردمی که دیگر مرعوب سرکوب عریان جمهوری اسلامی نبودند را به وجود یک جناح "اصلاح طلب" در درون رژیم متقاعد کند. جناحی که قرار بود ادامه حکومت اسلام در پوشش جدید را مقدر نماید.

به همراه خاتمی و ائتلاف حکومتی او آن بخش از حامیان سیاسی جمهوری اسلامی که به زور، به اپوزیسیون رانده شده بودند مجددا در دفاع از این جناح جمهوری اسلامی و علیه تحرک انقلابی مردم برای سرنگونی نظام اسلامی به خط شدند و به میدان آمدند. همه "درس آموزی ها" از عمق کثافت همکاری شان با جمهوری اسلامی علیه مردم و نیروهای سیاسی مخالف جمهوری و دوره "دمکرات" شدن ایدئولوژیک اینها بعد از سقوط بلوک شرق یکسره به فراموشی سپرده شد. به همراه حزب توده و اکثریت، همه محافل و جریانات منشعب از آنها به سنگر طرفداری از رژیم و یک جناح آن رجعت کردند و مجدداً به شیوه ای مشمئز کننده در مقابل اعتراض انقلابی مردم ایستادند و علیه جریانات چپ سرنگونی طلب لجن پراکنی کردند. بخش وسیعی از روشنفکران، نویسندگان، شعرا، و ژورنالیست ها، نشریات و رسانه های داخلی و خارجی به این صف پیوستند و تلاش کردند مردم را به بدنبال بخش "معتدل" رژیم بکشانند.

ماحصل همه اینها پیدایش دوره جدیدی در تحرک اپوزیسیون طرفدار رژیم، تحت پرچم دفاع از خاتمی و موج تعرض هیستریک این جریانات به کمونیستها و به نفس مبارزه علیه کلیت رژیم اسلامی بود.

برخلاف تبلیغات ریاکارانه دو خردادی های خارج و داخل کشور انتخاب خاتمی شروع آزادی نبود. خاتمی و ائتلاف مدافع او، بعنوان شرکای قدیمی حاکمیت خونین اسلامی در ایران، ابداً چنین هدفی را دنبال نمیکنند. روند رشد حرکت اعتراضات مردم و تناقضات و تنشهای درونی رژیم اسلامی به سرعت معادلات سیاسی را تغییر داد. مردم و رژیم، هردو، پدیده خاتمی و تصورات و توهمات دو خرداد را پشت سر گذاشتند. دو خرداد شکست خورد و مضمحل شد. امروز دیگر هر اعتراضی به سرنگونی جمهوری اسلامی میرسد. سرنگونی طلبی به بستر اصلی اعتراض مردم تبدیل شده است. جمهوری اسلامی غیر قابل اصلاح است؛ این حکم دیگر یک حکم داده در مبارزه اعتراضی مردم است. این موقعیت در کنار ناتوانی ذاتی جمهوری اسلامی در بیرون آوردن اقتصاد جامعه از بن بست کنونی اوضاع سیاسی را بسمت تلاطم های مهم و تقابل حاد و مستقیم مبارزات اعتراضی مردم و طبقه کارگر با حکومت ارتجاعی سوق میدهد. دو خرداد خرواری دروغ تحویل مردم داد و ۸ سال وقت و عمر مردم تلف کرد.

### آرایش جدید اپوزیسیون راست

شکست دو خرداد ضرورت سرنگونی را بیش از همیشه به جلو صحنه رانده است. جنبش سرنگونی، جنبشی که جز سرنگونی کامل جمهوری اسلامی به هیچ چیز کمتری رضایت نمیدهد، اما، هنوز پرچم و رهبری خود را پیدا نکرده است. مردم رهبر و پرچم روشنی ندارند که حول آن نیروی خود را متحد کنند، به میدان بیاورند، جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و پیروزی را از آن خود سازند.

امروز در مقابل جمهوری اسلامی دو نیروی سرنگونی طلب در جامعه، یعنی چپ و راست، تلاش میکنند که جامعه را حول پرچم خود متحد کنند. ناروشنی مردم در معنای پیروزی جنبش سرنگونی، فرجه ای را برای اپوزیسیون راست ایران بوجود آورده است تا نوع دیگری از مماشات با دستگاه دولتی و کنار زدن و سرکوب بعدی مردم را پیروزی بنمایاند. اپوزیسیون راست سنتا در مدارهای بزرگ یا کوچک حول جریان سلطنت طلب میگردند. در این طیف همه سلطنت طلب نیستند اما تمایلات دست راستی و محافظه کارانه، ناسیونالیسم افراطی و ترس از هم پاشیدن دستگاه دولتی جمهوری اسلامی توسط مردم آنها را فعلا کنار هم گذاشته است. علاوه بر طیف سنتی راست امروز بخش مهمی از دو خرداد "رادیکالیزه" شده و زیر پرچم عمومی "جمهوری خواهان" به اردوی اپوزیسیون راست پیوسته اند. اینها در مدار سیاسی کمابیش نزدیکی، گرد سلطنت طلبان میچرخند.

خصلت سیاسی اپوزیسیون راست این است که از مردم بیش از جمهوری اسلامی هراس دارد. اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی را نمیخواهد، این واقعیت است. آنها "سلطنت" یا "جمهوری" نیمه سلطنتی میخواهند. "رادیکال"ترینشان طرفدار قانون اساسی مشروطه منهای سلطان است. اما دخالت مستقیم مردم در سیاست و درهم کوبیدن دولت جمهوری اسلامی توسط مردم، چنان شرایط انقلابی ای را فراهم میکند که اعمال "نظم و قانون" استبدادی، که لازمه تولید و بازتولید سرمایه دارانه است، را مشکل میکند. راست محتاج آنست که به سرعت "خاتمه انقلاب" را اعلام کند، برای تضمین بردگی مزدی مردم را از صحنه دخالت مستقیم در سیاست دور نگهدارد و آنها را "سرکرشان بفرستد". انجام اینکار بدون وجود دستگاه بگیر و ببند دولتی حاضر و آماده جمهوری اسلامی دشوار است. اپوزیسیون راست میخواهد جمهوری اسلامی، با کمترین دخالت مردم سرنگون شود، دستگاه دولتی جمهوری اسلامی را برای اعمال "حکومت نظم و قانون" حتی المقدور دست نخورده تحویل بگیرد و کنار رفتن تعدادی از سران جمهوری اسلامی را، سرنگونی جمهوری اسلامی و پیروزی مردم بنمایاند.

اپوزیسیون راست برای رسیدن به این هدف دو سیاست اصلی را در مقابل جامعه قرار داده است: رفراندم و توسل به دخالت نظامی آمریکا. این سیاستها، علیرغم ظاهر "مسالمت جویانه" اولی و "میان بر بودن" دومی، جز تباهی برای مردم چیزی به ارمغان نخواهند آورد. اگر دو خرداد به عمر جمهوری اسلامی افزود، این سیاستها نه تنها به عمر جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی در ایران اضافه خواهد کرد بلکه بنیاد های زندگی مدنی را در ایران خواهد پاشاند، با دادن کنترل سرنوشت و زندگی مردم به دست دار و دسته های مسلح مذهبی، قومی، عشیره ای و فاشیست، تباهی کامل را بر مردم ایران تحمیل خواهند کرد. ایران را عراقیزه میکنند. طرح رفراندم و دخالت نظامی آمریکا هردو، جامعه را به سراسیمه اضمحلال سوق میدهد.

## رفراندم

آنچه که تحت عنوان رفراندم یا همه پرسی از مردم در مورد نظام حکومتی آینده ایران از جانب اپوزیسیون راست مطرح میشود به هیچ عنوان تضمین کننده حق مردم در تعیین نظام آتی حکومت در ایران نیست. طرح رفراندم به عکس آنچه که ادعا میکند منشور سازش با جمهوری اسلامی یا بخشی از آن است.

طرح رفراندم پرچم مشترک اپوزیسیون راست است. طرحیست برای شکل دادن به وسیعترین اتحاد در اپوزیسیون راست. رفراندم امروز نه تنها سازمانها و روشنفکران و دو خردادی های تازه جمهوری خواه شده را با خود دارد، بلکه قرار است، با "تفسیر خاصی"، بخش هایی از دو خرداد سابق درون رژیم را هم "پای میز مذاکره" و توافق بکشد و به آنها اهرم مقاومت بدهد. رفراندم بعلاوه طرح "مردم دست نگهدارید تا ما رژیم را به رفراندم بکشیم"، طرح "مردم شلوغ کردن لازم نیست ما داریم توافق میکنیم" است. طرح دور کردن مردم از دخالت مستقیم در سیاست و نالازم اعلام کردن سرنگونی جمهوری اسلامی توسط مردم است. این طرح چه در قالب رفراندم با وجود جمهوری اسلامی و چه در قالب رفراندم بعد از جمهوری اسلامی در هر دو حالت طرحی برای بیرون کردن مردم از میدان مبارزه انقلابی، سازش با بخش هایی از جمهوری اسلامی و مصون نگاه داشتن دستگاه سرکوبگر دولت و نهادهای مذهبی از تعرض مردم است. رفراندم در هر دو حالت منجر به در میدان ماندن جریانات اسلام سیاسی در موضعی قوی و گسیختگی کامل زندگی مدنی در ایران و تعمیم خشونت، قساوت و وحشیگری قومی، مذهبی و عشیره ای بر همه جوانب زندگی مردم میشود.

## رفراندم با وجود جمهوری اسلامی

یک "تفسیر" از طرح رفراندم، برگزاری رفراندم با وجود جمهوری اسلامی زیر فشار بین المللی، فشار مردم و یا ترکیبی از هر دو است. تصور اینکه جمهوری اسلامی، و اسلام سیاسی، که هر روز از این تا آن سر دنیا افراشد به خود بمب مینندند، آدمها را جلو دوربین تلویزیون سر میبرند و ایدئولوگ هایشان علنا در همین جمهوری اسلامی به این کارها مباحث میکنند، حاضر میشود خود رفراندمی را برگزار کند که میدانند در آن سرنگون میشود، اگر شیدادانه نباشد، ابلهانه است. این "تفسیر" دو خردادی های درون رژیم است و پرده دوم نمایش دو خرداد است. دادن این تصور به مردم که رژیمی که دارد جلو چشم همه شلاق میزند، سر میبرد، سنگسار میکند، اورانیوم غنی میکند و پلوتونیوم میسازد و تازه در مضحکه انتخاباتی در عراق جنوب آنرا رسماً تحویلش داده اند، برای سرنگونی خود رفراندم برگزار میکند؛ آزادی تبلیغات میدهد، شمارش آرا را درست انجام میدهد و با اعلام شکست در انتخابات آخوندها در مراسم "تحلیف" رئیس جمهور یا شاه بعدی شرکت میکنند و بعد از این مراسم برای شکار پروانه و مطالعه در زنجیره حیات، عازم "حوزه های علمیه" میشوند

کلاهدرداری سیاسی است. کسانی که به مردم میگویند سپاه پاسدارن، گله حزب الله و انصارالله و آدمکشان و شکنجه گران وزارت اطلاعات همگی، بعد از "رای نیوردن" در رفراندم کنار میروند، ریششان را میتراشند، ادکلن میزنند و فلسفه درس میدهند یا مدرسه مطالعات استراتژیک تاسیس میکنند شارلاتان هستند. اگر مردم جمهوری اسلامی را به قبول رفراندم کشیده باشند، قبل از آن باید آن را سرنگون کرده باشند. این نسخه از رفراندم برای باز گذاشتن امکان "سر در آوردن" جمهوری اسلامی یا جناحی از آن از صندوق "رفراندم" است. نسخه به سازش کشیدن دستگاه دولتی جمهوری اسلامی بر علیه بخش کوچکی از رهبران رژیم برای مصون نگاه داشتن دستگاه دولت جمهوری اسلامی است. این طرح، در صورت اجرا، بخش اعظم امکانات مالی، انسانی، تسلیحاتی و سیاسی را همچنان در اختیار دارودسته های اسلامی باقی میگذارد و امکان میدهد که بنیادهای زندگی مدنی دائماً گروگان باجگیری این دارودسته های اسلامی باشد و کل جامعه همواره در معرض دست اندازی آنها قرار بگیرند. ابعاد جنایات و وحشیگری های دارودسته های اسلامی در چنان حالتی در حدی خواهد بود که حتی امروز مقتضیات حکومتی شان در ایران آنها برایشان نامقدور کرده است. این رفراندم نسخه معطل کردن مردم برای رسیدن اپوزیسیون راست به سازش با جمهوری اسلامی علیه خود مردم است.

### **رفراندم بدون جمهوری اسلامی**

برداشت "رادیکال" تر از طرح رفراندم، موکول کردن رفراندم به بعد از سقوط جمهوری اسلامی است. این تفسیر برای مقابله با نقد چپ از رفراندم و جذابیت شعار سرنگونی طلبانه "آزادی، برابری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" و بالاخره خنثی کردن نارضایتی بخشی از اپوزیسیون میلیتانت راست از طرح رفراندم است. در این "قرائت" گرچه شرمگینانه، سرنگونی مقدم بر رفراندم نمایانده میشود اما در این "استراتژی"، هدف فوری، سرنگونی اعلام نمیشود، رفراندم اعلام میشود! این وارونگی اتفاقی یا سهوی نیست. تقدم رفراندم بر سرنگونی، در این سطح، برای اپوزیسیون راست دو خاصیت مهم دارد اولاً با راندن مساله سرنگونی جمهوری اسلامی، بعنوان هدف فوری، به پس پرده، آن را به موضوع جانبی، قابل تفسیر، قابل مذاکره، و قابل بحث اعلام میکند. ثانیاً به همین دلیل امید دارد که بخش هایی از دستگاه دولت جمهوری اسلامی را بخود جلب کند. اگر دوخرداد میخواست اسم و دستگاه دولت جمهوری اسلامی را هردو با هم نگاه دارد، این سیاست دست از اسم شسته میخواست راه نجات دیگری را در مقابل دستگاه قتل عام مذهبی- سیاسی فاسد جمهوری اسلامی قرار دهد. هدف این سیاست باز گذاشتن امکان کناره گیری تعدادی از رهبران جمهوری اسلامی برای نجات دستگاه دولت در شرایطی که خطر قیام مردم دستگاه دولت جمهوری اسلامی را تهدید کند است.

طرح رفراندم مطرح شده از جانب اپوزیسیون راست در هر دو حالت خود علاوه بر اینکه حق انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی آینده ایران را از مردم دریغ میدارد، با دادن مجال ادامه زندگی، تجدید قوا

و فعالیت به اسلام سیاسی و دارودسته های تروریست - جنایتکار جز سیطره آدم کشی، بمب گذاری و ناامنی بر تمام گوشه و زوایای این جامعه و پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی حاصلی نخلهد داشت. رفراندم در هر دو حالت آن، طرح دست نخورده نگاه داشتن بخشی از دستگاه جمهوری اسلامی است و بانی سیه روزی آتی مردم است.

طرح رفراندم به عکس تصویر "غیر خشونت آمیزی" که از خود میدهند منشاء بدترین نوع خشونت در جامعه و باعث حاکمیت سیه ترین و جانیتکارترین نیروهای موجود بر زندگی و هستی مردم میشوند. رفراندم نسخه نگاه داشتن اسلام سیاسی در صحنه و تباهی جامعه است.

### دخالت نظامی آمریکا

دخالت نظامی آمریکا، چه بعنوان یک تهدید و چه بعنوان یک سیاست در حال اجرا، بخش انتگره سیاست اپوزیسیون راست و مکمل طرح رفراندم است. تهدید دخالت نظامی آمریکا برای اپوزیسیون راست ابزار اعمال فشار بر سران جمهوری اسلامی برای تن دادن به یک سازش از بالا برای تغییر رژیم با حفظ ماشین دولتی جمهوری اسلامی است. این همان هدفی است که طرح رفراندم تعقیب میکند. اما این دخالت و یا تهدید تاثیر معکوس دارند. اسلام سیاسی بعنوان یک سنت ارتجاعی ریشه دار است. تهدید نظامی آمریکا به عکس تصور اپوزیسیون راست، بخش های مختلف جمهوری اسلامی را به هم نزدیک میکند، آنها در مقابل مردم هارتر میکند، مردم را از ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی به نیروی خود دور میکند و آنها را چشم انتظار تحقق سناریوی مورد نظر اپوزیسیون راست نگاه میدارد و به عمر جمهوری اسلامی می افزاید.

دخالت نظامی آمریکا حتی در شکل ضربه نظامی، سیه ترین نیروهای ارتجاع اسلامی را به جان مردم می اندازد. هر تیر و هر موشکی که آمریکا یا اسرائیل به ایران شلیک کنند پرووکاسیونی است که تمام ارتجاع اسلامی در ایران و در منطقه را فشرده تر میکند، در ایران تناسب قوا را به زیان مردم آزادپخواه و به نفع گله های حزب الله و انصارالله و دارودسته های باند سیاهی اسلامی تغییر میدهد و میتواند کل منطقه را به آتش بکشد. دخالت نظامی آمریکا در ایران و سرنگونی رژیم اسلامی زیر فشار نظامی آمریکا جنگی را بر مردم ایران تحمیل میکند که در نتیجه آن کل زیرساخت اقتصادی جامعه به نابودی کشیده میشود، ایران را عرصه تاخت و تاز و حکومت نیروهای باند سیاهی قومی، عشیره ای و مذهبی و کانگسترهای سیاسی و باندها و دارودسته های مختلف اسلامی، که ممکن است حتی به سلاح هسته ای مسلح باشند، خواهد کرد. دخالت نظامی آمریکا چیزی جز نابودی زندگی مدنی برای یک دوره بسیار طولانی، در ایران نخواهد داشت. طبقه کارگر، مردم آزاده و شریف و جوانان پر شوری که در آرزوی یک زندگی بهتر به مقابله با جمهوری اسلامی رفته اند قربانیان اصلی این تعرض خواهند بود. تجربه عراق همین را نشان میدهد. چنین دخالتی نسخه



عراقیزه کردن ایران است.

اگر زندگی، آینده و آزادی مردم ایران، درست مانند مورد عراق، در سیاست آمریکا جایی ندارد و دولت آمریکا بالقوه میتواند در یک ماجراجویی نظامی، دیگر شیرازه زندگی مدنی در ایران را از هم بپاشد، اپوزیسیون راست در اوج بی مسئولیتی آماده است در این پروژه شریک شود. فاشیست‌هایی که دست خدا را در آستین بوش یافته‌اند و برای به قدرت رسیدن خود و برای ممانعت از دخالت مستقیم مردم در قدرت سیاسی آماده‌اند تا هستی و نیستی میلیون‌ها انسان را در ایران به باد بدهند و مدنیت را برای چند دهه از ایران برچینند. این مضمز کننده و انزجارآور است. طبقه کارگر و حزب کمونیست کارگری - حکمتیست افشای این سیاست ضد انسانی از جانب راست و روشن کردن سراب "نجات" توسط ارتش آمریکا برای مردم و طبقه کارگر را امر خود میداند و به آنها گذشت نخواهد کرد.

## ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی و درهم گویدن کامل دستگاه دولتی و منابع

### مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن

و

### منشور سرنگونی جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی به یک سنت فوق ارتجاعی اسلام سیاسی متکی است. اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی، بجز در کردستان، به عکس رژیم سلطنتی در ایران ذوب نخواهد شد. اسلام سیاسی ریشه عمیقی در منطقه دوانده است و نیروی خود را از کل منطقه میگیرد. در نتیجه دارودسته‌های اسلامی میتوانند حتی بعد از ضربه، خود را باز سازی کنند، مناطقی را تحت کنترل خود بگیرند و جامعه را چون عراق و افغانستان به تباهی بکشند.

تنها یک قیام توده‌ای علیه کل سیستم، ارزشها و نظام جمهوری اسلامی میتواند این نیروی سیاه را از دل جامعه و از دل منطقه ریشه کن کند. هجوم مردم به بنیادهای ارزشی و دولتی جمهوری اسلامی و در هم کوفتن همه این دستگاه چهل و جنایت طی ضد مذهبی ترین انقلاب تاریخ بعد از انقلاب فرانسه، میتواند اسلام سیاسی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و آرمانی به آنچنان هزیمت و فلج همه جانبه‌ای دچار کند که امکان تجدید قوا، جلب نیرو و بکارگیری امکانات مالی و تسلیحاتی را از آن سلب نماید. اسلام سیاسی نیمه سرنگون شده و هنوز در صحنه، از اسلام سیاسی در قدرت خطرناک تر است. اسلام سیاسی در "اپوزیسیون" در ایران، جز تروریسم عریان مسلح به سلاحهای

کشتار جمعی نیست. این تروریسم، تروریست های قومی، عشیره ای و تمام کانگسترهای سیاسی را به میدان میکشد.

هیچ نیروئی جز نیروی مردم قیام کننده که با قدرت به تمام ارکان جمهوری اسلامی یورش برده اند و اسلام سیاسی را در همه ابعاد آن به هزیمت وا داشته اند قادر به حفظ جامعه در مقابل خطر دهشتناک دو قطب تروریستی جهان ما، یعنی تروریسم دولتی آمریکا و تروریسم تا دندان مسلح اسلامی در ایران نخواهد بود. تنها پیروزی کامل جنبش سرنگونی، قادر است نکبت جمهوری اسلامی را با حداقل خشونت، تلفات و هزینه جانی و مالی خاتمه بخشد. باید جمهوری اسلامی همه تمام ابزارهای قدرتش و همراه تمام منابع مالی، تدارکاتی و تبلیغاتی آن، یکجا با هم در هم کوبیده شوند. چنین امری مستلزم تحقق منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است که حزب کمونیست کارگری - حکمتیست آن را جداگانه منتشر میکند.

### سیاست حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

نزدیک ترین، مطمئن ترین و کم دردترین راه سرنگونی جمهوری اسلامی و تضمین منشور پیروزی جنبش سرنگونی قیام مردم علیه جمهوری اسلامی است. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست برای سرنگونی رژیم ارتجاعی و جنایتکار اسلامی توسط قیام طبقه کارگر و توده وسیع مردم آزادیخواه ایران و تصرف قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما به استقبال مبارزات رو به رشد کارگری و اعتراضات مردمی علیه کلیه ابعاد موجودیت رژیم اسلامی میروود و با متحد کردن، سازمان دادن طبقه کارگر و مردم آزادیخواه در قالب شبکه ها و انواع مختلف سازمان های توده ای و بویژه با اتکا بر جنبش مجمع عمومی دامنه قدرت و اقتدار مردم در مقابل جمهوری اسلامی را گسترش میدهد. گسترش مبارزات و اعتراضات نیروی واقعی سرنگونی رژیم و تحقق آزادی در ایران است

آلترناتیو فوری و بلاواسطه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست حکومت سوسیالیستی است. اما حزب ما بر این واقعیت واقف است که موقعیت ابژکتیو کنونی، سرنگونی جمهوری اسلامی را به موضوع انقلاب در حال شکل گیری در ایران تبدیل کرده است. درست بر همین متن است که اپوزیسیون راست امکان قرار دادن آلترناتیو سیاسی خود در مقابل جامعه را یافته است. بلوغ پولترتیا و بورژوازی ایران در انقلاب ۵۷ و در میدان بودن جریانات اسلامی، قومی و فاشیست تصور هرگونه "همه با هم"ی در تحولات ایران را به پدیده ای ناممکن تبدیل کرده است. هر طبقه، هر جنبش اجتماعی و هر حزب سیاسی تلاش دارد تا خود را برای دوره بعد از جمهوری اسلامی آماده کند. سیاست امروز همه احزاب ناشی از مقتضیات فردای آنهاست. سرنگونی جمهوری اسلامی، در تمایز انقلاب ۵۷ ایران، تازه نقطه شروع انقلاب واقعی است. جامعه بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی دستخوش عمیقترین کشمکش های تاریخ سیاسی ایران برای تعیین نظام حکومتی آینده ایران

میشود. این اجتناب ناپذیر است. تمام تلاش ما معطوف به آن است که این دوره با ضمانت وسیعترین آزادی ها، با تضمین دخالت مستقیم مردم در سیاست، با تبدیل منشور سرنگونی جمهوری اسلامی به خواست همه مردم آزادیخواه در ایران، امن ترین، آزادترین، کم خشونت ترین و کم دردترین راه را برای تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی حکومت در ایران متحقق شود. حزب ما در تلاش است تا یک حزب سیاسی قوی، توده ای و مقتدر ایجاد کند و بتواند با اتکا به نیروی مردم آزادی و امنیت در جامعه را تضمین کند. تضمین کند که انقلابی که جمهوری اسلامی را سرنگون میکند، طبقه کارگر و مردم را در بهترین شرایط برای تعیین نظام آتی حکومت قرار دهد.

انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. انقلاب سوسیالیستی مربوط به امروز جامعه است. سیاست ما تلاش برای ادامه بدون انقطاع هر انقلابی به انقلاب سوسیالیستی است. پیروزی جنبش سرنگونی برای ما تنها پیش درآمد بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. این وظیفه ماست که تا هنگامی که حاکمیت سرمایه بر زندگی مردم و جامعه خاتمه نیافته است و تا وقتی که بیانیه حقوق جهانشمول انسان بعنوان پرچم پیروزی ارزش های انسانی به اهتزاز در نیامده و به قانون تخطی ناپذیر جامعه تبدیل نشده است، با شرکت در هر جنبش انقلابی، پیروزی آن را از زاویه منفعت جنبش کمونیستی کارگری و بشریت آزادیخواه و برابری طلب تعریف کنیم، به پرچمدار "نه" مردم به جمهوری اسلامی تبدیل شویم، این جنبش را به ابزار قدرتمند کردن حزب و تخته پرش آن به قدرت سیاسی تبدیل کنیم.

در همان حال، حزب ما تضمین میکند که با به قدرت رسیدن خود نه تنها منشور پیروزی جنبش سرنگونی را بعنوان قانون اعلام خواهد کرد، بلکه بیانیه حقوق جهانشمول انسان را بعنوان مبنای کلیه قوانین و مقررات کشور اعلام و خود را به ملتزم به اجرای آن میداند. حزب کمونیست کارگری - حکمتیست بعلاوه خود را ملتزم به اجرای کلیه مطالبات برنامه خود، "یک دنیای بهتر" میداند و به همه مردم ایران امکان انتخاب آزاد و آگاه نظام آینده حکومتی ایران را خواهد داد.

حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

فوریه ۲۰۰۵ - بهمن ۱۳۸۳



ضمیمه ۱ بیانیه حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

## منشور سرنگونی جمهوری اسلامی ایران

سرنگونی بی قید و شرط و کامل جمهوری اسلامی، باز داشتن عوامل آن از امکان مقاومت در مقابل مردم و پاشاندن بنیادهای زندگی مدنی و همچنین تضمین حق مردم در انتخاب آزاد و آگاه نظام حکومتی آینده کشور، اساس منشور سرنگونی جمهوری اسلامی است. سرنگونی جمهوری اسلامی پیش شرط تضمین حق مردم در تعیین نظام آتی ایران است.

معنی پیروزی جنبش سرنگونی، جایگزین شدن جمهوری اسلامی با یک دولت موقت با وظیفه اعلام فوری مطالبات انقلابی زیر به عنوان قانون و اجرای بی قید و شرط آنها است.

۱ - اعلام سرنگونی و انحلال جمهوری اسلامی

۲ - انحلال و خلع سلاح سپاه پاسداران، ارتش و کلیه دار و دسته های نظامی و شبه نظامی وابسته به جمهوری اسلامی، تحت کنترل گرفتن کامل کلیه امکانات تسلیحاتی، تدارکاتی و اموال و دارائی های این ارگان ها و نهاد ها .

۳ - انحلال کامل وزارت اطلاعات.

۴ - قابل دسترس کردن کلیه آرشیوها، بایگانی ها و پرونده های دولت از جمله سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای مردم.

۵ - مصادره کلیه موقوفات و اموال و دارائی های نهادهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک اسلامی، اموال سران جمهوری اسلامی، "حوزه های علمیه" و نهادها و مدارس اسلامی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مادی، معنوی، تفریحی، سیاسی و اجتماعی مردم.

- ۶ - انحلال کلیه "حوزه های علمیه"
- ۷ - دستگیری سران جمهوری اسلامی
- ۸ - مسلح کردن مردم در میلیس های توده ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت بازماندگان جمهوری اسلامی و تعرض هر نیروئی به آزادی ها و حقوق مردم.
- ۹ - اعلام جدائی کامل مذهب از دولت و آموزش و پرورش.
- ۱۰ - لغو کلیه قوانین و مقرراتی که منشاء مذهبی دارند. اعلام آزادی مذهب و بی مذهبی.
- ۱۱ - اعلام آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تشکل، تحزب و اعتصاب.
- ۱۲ - اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی. لغو کلیه قوانین و مقرراتی که ناقض این اصل است.
- ۱۳ - اعلام برابری کامل حقوق همه شهروندان، صرفنظر از جنسیت، مذهب، ملیت، نژاد و تابعیت.
- ۱۴ - آزادی کلیه زندانیان سیاسی.
- ۱۵ - لغو مجازات اعدام.
- ۱۶ - دسترسی همگانی بویژه تشکلهای توده ای مردم و احزاب سیاسی به رسانه های جمعی دولتی.
- ۱۷ - تضمین بیمه بیکاری مکفی برای همه افراد آماده بکار بالای ۱۶ سال. پرداخت بیمه بیکاری مکفی و سایر هزینه های ضروری به کلیه کسانی که به علل جسمی یا روانی توان اشتغال به کار ندارند.
- ۱۸ - ارجاع مساله تعیین نظام حکومتی آینده ایران و تهیه قانون اساسی به مجمع نمایندگان مستقیم مردم حداکثر ظرف ۶ ماه.
- ۱۹ - برگزاری رفراندوم در مناطق کردنشین غرب ایران، زیر نظارت مراجع رسمی بین المللی، برای دادن حق انتخاب آزاد و آگاه به مردم این مناطق برای ماندن در ایران بعنوان اتباع متساوی الحقوق با دیگران و یا جدائی از ایران و تشکیل دولت مستقل. این رفراندوم باید با خروج نیروهای نظامی دولت مرکزی و تضمین یک دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان، به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در این همه پرسی، انجام شود.
- حزب کمونیست کارگری - حکمتیست همه مردم آزادیخواه، احزاب سیاسی، تشکل های توده ای و فعالین سیاسی را فرا میخواند که برای دفاع از جامعه ایران در مقابل هر نوع سازش با جمهوری اسلامی و برای حفاظت از جامعه در مقابل استیلای دارودسته های ارتجاعی و باند سیاهی اسلامی، قومی و عشیره ای و کانگسترهای سیاسی این منشور را مورد حمایت قرار دهند.



## سه هفته جنبش اعتراضی مردم کردستان،

### سوالات و ابهامات و پاسخها

بیش از ۳ هفته پر ماجرا در کردستان که از تاریخ ۲۰ تیر ماه ۸۴ و با اعتراض به شکنجه و قتل "کمال اسفرام" معروف به "شوانه سید قادر" در مهاباد شروع شد و سپس دامنه مبارزه و اعتراض به سراسر شهرهای کردستان کشیده شد را پشت سر گذاشتیم. اوج این اعتراضات، اعتصاب عمومی و سراسری ۱۶ مرداد در شهرهای کردستان بود. این تحولات سوالات متعددی را از جانب مردم و بخصوص فعالین این جنبش اعتراضی وسیع و سراسری پیشا روی ما قرار داده است. با هر اندازه اوجگیری مبارزه مردم، سوالات جدیدی مطرح شده و میشوند که بحث استراتژی، تنها پاسخ آن نیست. تنها انقلاب میکنیم کافی نیست و یا فراخوان مردم اعتراض کنید و اعتصاب کنید و به خیابان بیایید کافی نیست.

مردم هیچ مشکلی با این که اعتراض کنند و به خیابان بیایند، ندارند. اعتراضات و تجمعهای روزمره مردم شاهد این است. اعتصاب عمومی ۱۶ مرداد نمونه عالیتر یک جنبش سراسری و یکپارچه است. اما این وسط و در بحبوحه هر رویدادی سوالاتی مطرح میشوند. گرایشاتی پا به میدان میگذارند، شعارهایی به میدان میآیند و تاکتیکهایی مطرح میشوند که مردم باید تکلیفشان را با آنها روشن کنند. یا حتی مساله بلاتکلیفی و ابهام و یا این سوال که گام و گامهای بعدی چیست یخه ما و رهبران مردم را میگیرد.

این پیچیدگی در شرایط گوناگون و متفاوت مبارزه مردم همواره وجود دارد، پیش میاید و صادق است. یک اعتصاب کارگری هم پیچیدگیهای خود را دارد. اعتصاب تا کی ادامه مییابد؟ پای مذاکره به میان میاید و رهبر کارگر باید بسنجد که تا کجا پیش میروند و کجا سازش میکند. کجا جلو میروند و کجا عقب مینشینند. فکر روحیه کارگران، خستگیشان، امید و ناامیدیهایشان، نان سفره شان اگر حقوق روزهای اعتصابشان را ندهند و از این قبیل. فریبکاری و وعده و وعدهای کارفرما و دولت که یک نمونه اش را در همین مبارزات اخیر کاراگران نساجی سنندج دیدیم که به کارگران گفته بودند حالا که در هر حال ما کارخانه را میبندیم بهتر است بیایید سر قیمت باز خرید حرف بزنیم و این حقه بعضی از کارگران را متزلزل کرده بود که شاید بهتر است از این فرصت استفاده کرده و نرخ باز خرید را بالا ببریم تا اصرار بر حفظ شغل و ...

در هفته های اخیر و در جریان مبارزات مردم شهرهای کردستان و بخصوص تهاجم رژیم و کشتارهایی که به راه انداخته است سوالات متعددی به میان آمد. بخصوص پس از اعتصاب موفقیت آمیز ۱۶ مرداد نیز سوالات جدیدی مطرح شدند. این سوالات واقعیند و بارها و توسط آحاد و گروههای سیاسی و اجتماعی مطرح شده و میشوند. در اینجا سعی میکنم اهم این سوالات را که بارها و از کانالهای مختلف یخه شخص من را هم گرفته اند، مطرح و به هر کدام پاسخی بدهم.

## قیام شروع شده است. انقلاب است. شما چه میکنید و چه میگویید؟

بحث من در اینجا پاسخ به مقوله قیام نیست. قبلا باید بگویم که ما خواهانیم که با یک قیام کمونیستی سراسری در ایران رژیم اسلامی برود و یک جمهوری سوسیالیستی که آزادی و برابری را تامین کند برقرار شود. این معیار ما برای یک قیام پیروزمند است. پیروزی از زاویه منافع کارگر و زحمتکش و اکثریت عظیم مردم از زن و جوان و فرهنگی و از زاویه پیروزی انسانیت.

جواب سوال فوق از نظر من این بوده و هست که مبارزات چند هفته اخیر در شهرهای کردستان که با خواست محکوم کردن جنایات رژیم و معرفی و مجازات جنایتکاران قتل شوانه شروع و سپس با حملات مکرر به تجمعات و تظاهرات مردم در شهرهای مختلف، آزادی دستگیر شدگان و برچیدن نیروهای نظامی و پلیسی از شهرها به آن اضافه شد، یک قیام توده ای نبود. شعار مرگ بر جمهوری اسلامی در جریان اعتراضات اخیر هم نمیتواند به این تحرکات معنای قیام برای سرنگونی ببخشد. خواست مردم علنی و روشن است. اینطور نیست که مردم و نمایندگانشان میخواستند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند اما در ظاهر خواستهای دیگری مطرح کرده اند. این واقعی نیست. خواستهای مردم همانهایی است که گفته شده است. آرزوی مردم و حرف دل مردم سرنگونی است. اما خواست یک مبارزه معین، روشن است و کلکی هم در کار نیست.



مردم در هر گام و در هر اعتراضشان حرف دلشان این بوده و هست که این رژیم برود. اما انداختن رژیم کار اعتصاب کارگران نساجی کردستان و کارگران اخراجی شاهو و یا اعتراض جوانان و مردم شهرهای کردستان با وجود سراسری بودنش هم نیست. به همین دلایل ساده نه شکل اعتراض مردم قیام همگانی بود و نه خواستی که پیشروی گذاشته‌اند سرنگونی بلاواسطه جمهوری اسلامی. در ادامه، این سوال مطرح می‌شود که

## آیا این خیزشها و تحرکات میتواند کار رژیم را در کردستان بسازد؟

جواب از نظر من منفی است.

اگر کسی فکر میکند که با مبارزه مردم کردستان به تنهایی و جدا از جنبش و مبارزات سراسری برای سرنگونی در ایران، میتوان رژیم را بیرون کرد و به حاکمیت آن در این منطقه خاتمه داد، این استراتژی و سیاست نادرستی است. این سیاستی منطبق با منافع انقلاب و قیام مردم ایران برای سرنگونی نیست. منشا این سیاست اگر یک راه حل و یا محرک ناسیونالیستی و قومپرستانه نباشد، کشاندن مردم به یک ماجراجویی خطرناک و یک راه بسیار پر درد و درد سر و پر تلفات است. ما این راه را تجربه کردیم. نه اینکه ما خود این را انتخاب کردیم بلکه به ما تحمیل شد. کردستان اشغال نظامی شد. مخالفان رژیم را در روز روشن و بدون محاکمه تیرباران کردند و شهرها و خانه های مردم را از پادگان با توپ و خمپاره کوبیدند. ما در مقابلشان ایستادیم و یک جنگ مقاومت را با خواست عادلانه بیرون رفتن نیروهای اشغالگر از کردستان و تن دادن به خواست آزادی و اختیار مردم برای تعیین سرنوشت خود سازمان دادیم. این جنگ بیش از دو دهه ادامه داشته است. اما سرنوشت انقلاب ایران را نه حالا بلکه از خیلی وقتها پیش دیگر این جنگ تعیین نکرده است. از همان آغاز معلوم بود و سپس کاملا معلوم شد که مبارزه ما تنها چیزی از یک مبارزه سراسری برای آزادی و علیه جمهوری اسلامی و برای سرنگونی این رژیم تبدیل شده است. از این زمان و با این آگاهی، استراتژی ما در کردستان چیزی جز بهم گره زدن مبارزات شهری و توده ای کارگران، زنان، جوانان و روشنفکران کردستان با جنبش کارگری و توده ای سراسری نبوده است. اگر تفاوتی وجود دارد این است که احزاب در کردستان حی و حاضرند و صاحب سنت و نفوذ توده ای وسیع اند و جنبشهای اجتماعی کردستان به درجه زیادی پلاریزه است. همچنین احزاب در این منطقه مسلح هم هستند و مردم تجربه مبارزه مسلحانه طولانی مدت علیه رژیم را دارند... به همه این دلایل، تحرکات و اعتراضات و مبارزات مردم در این منطقه بار تعرضی بیشتری دارد و گاهی ممکن است با سطح سراسری هماهنگ نباشد. به این معنا میتوان گفت که مبارزه مردم در کردستان در دوره اخیر به لحاظ سراسری بودن و شیوه رادیکال آن یک دوره و فصل جدید در

جنبش اعتراضی مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. اما اگر کسی از این مساله نتیجه بگیرد که پس کردستان به تنهایی میتواند رژیم را سرنگون کند، مردم را به ماجراجویی ای میکشاند که بسیار سنگین و پر درد خواهد بود.

اشکال سراسری و تعرضی تر مبارزه در کردستان و بخصوص این فصل و دور جدید را اینطور میفهمم که در حالیکه تظاهراتهای توده ای مردم در تهران و اصفهان و تبریز... رژیم را در منگنه قرار داده است، شیرازه رژیم در کردستان در مقابل تعرض توده ای و وسیع و سراسری زودتر از هم بگسلد و نیروهایش را به تسلیم یا فرار از منطقه وادارد. این ممکن است و به نظر من اتفاق میافتد بنا بر این ما در عین اینکه باید برای پاسخ به خیزشهای توده ای و خودجوش و عواقب آن آماده باشیم تا مردم به اقدام حساب نشده زودرس کشانده نشوند، در همان حال تلاش کنیم که جنبشهای اجتماعی و توده ای در شهرهای دیگر ایران پا به میدان بگذارند. ما موظف به رهبری و سازماندهی یک جنبش عظیم همبسته و هماهنگ در سراسر ایران هستیم. ما نمیخواهیم در یک جبهه با پیشروی نسجیده شکست بخوریم و تلفات سنگین بدهیم در حالی که در جبهه های دیگر آمادگی پیشروی هنوز حاصل نشده است. فراخوان قیام، یا بزئید و سرنگون کنید اگر کار ماجراجویان و مزاحمان قوم پرست جنبش مردم در کردستان نباشد کار مبلغین ناشی و نادانی است که به عواقب کار خود نمیاندیشند و تنها از تمایل و تنفر عمیق مردم از رژیم دنباله روی میکنند. نه اینها و نه مردم نفعی از این کار نمیبرند. ما مردم را از این ماجراجوییها برحذر داشته و میداریم. ما در مقابل مبارزه مردم مسوولیم. ما موظفیم این مبارزه را سازمان بدهیم، رهبری کنیم و پیرویش را تضمین کنیم. ما مسوول و موظفیم که فرزندان مردم را به آسانی در تیر رس دشمن قرار ندهیم. ما موظفیم مبارزه را به اعتصابات کارگری و راه حلهای توده ای متکی کنیم...

ما عاشق شلوغیها و هر نوع قیام نیستیم. ما قیامهایی که حتی جمهوری اسلامی را بیندازد اما نتیجه اش جنگ قومی و سناریوی سیاه بشود را نمیخواهیم. ما تکرار فاجعه یوگوسلاوی و عراق را نمیخواهیم و نمیگذاریم. ما قیام چپ میخواهیم. قیامی با پرچم منشور سرنگونی. قیامی که توژن قوا را به نفع آزادی و برابری تغییر میدهد و افق آن جامعه ای آزاد و برابر و انسانی است. نه فدرالیسم پرچم آن است، نه عظمت طلبی ناسیونالیسم ایرانی و نه راه حلهای هخایی و الاهواز و یا کردستان بزرگ... بلزهم به این برمیگردم

## «به ما اسلحه برسانید تا نگذاریم انقلاب بخوابد.»

این سوال بعدی و فوری است که این روزها و در رابطه با همان سوال و مساله فوق پیشروی ماقزل گرفته است. پاسخ به این خواست و این تعجیل باز هم باید روشن باشد. اگر فکر میکنیم قیلم شده و انقلاب است خوب پس حرف آخر را اسلحه میزند. جوانانی که دستشان خالی است و دشمن هر

وقت دلش خواست ماشه اسلحه اش را میکشد، خوب حق دارد فکر کند این یک جنگ ناپروا است و من هم باید جواب گلوله او را با گلوله بدهم. دشمن به ما میگوید اعتراض شما خشونت است اعلامیه پخش کنید خشونت کرده اید و یا تحصن و اعتصاب کنید خشونت کرده اید و آنوقت جواب به اصطلاح خشونت ما را با خشونت خودش که اسلحه و زندان و شکنجه است میدهد. این ناعادلانه است. باید جواب اسلحه را با اسلحه داد. این خواستی منطقی است.

اما وقتی باز به همان مسایل قبلی برگردیم. مجددا باید به یاد بیاوریم که اعتراض و جنبش مردم در کردستان جزئی از یک جنبش عظیم سراسری برای سرنگونی رژیم است. ما یک جبهه از کل میدان نبردی به وسعت ایران هستیم. اینجا مساله توازن قوا، آمادگی مردم، سازمان یافتگی مردم، تامین رهبری مبارزه و تعیین تاکتیکها و روشهای معینی مطرح میشود که باید به میزان زیادی با توازن قوا در سطح سراسری هماهنگ و منطبق باشد. ما اکنون و بعد از ۳ دهه از حمله رژیم به کردستان با رژیمی طرف نیستیم که مردمانی متوهم در تهران خمینی رهبر رژیم را روی دست گذاشته اند و مردم کردستان باید راه خود را بروند. اکنون همان مردم به این رهبر رژیم و کل سیستم جنایتکار و فاسدش تف و لعنت میکنند و کمر به سرنگونی اش بسته اند. سالها است راه ما یکی شده است. این را قوم پرستان و جریانات فاشیستی که کارشان فقط هوچیگری در مبارزات و جنبش ما است و میخواهند پرچم کردستان بزرگ را پرچم مبارزه مردم قلمداد کنند، نه میفهمند و نه میخواهند بپذیرند.

مبارزات مردم کردستان با این سیاستها و روشها همخوانی نداشته و ندارد. یکی از مبلغین و مشوقین اسلحه بردارید، همین قومپرستها هستند. یک شاخه این جریان آنهايي هستند که تا همین چند هفته پیش زیر نظر ماموران اطلاعات و نیروی انتظامی رفت و آمد و فعالیت میکردند و حالا به دلیل اختلاف با جمهوری اسلامی ظاهرا دشمن وی شده و به اخلاف در مبارزات مردم دست زده اند. ما مردم را از این قوم پرستی در سیاست و مزاحمت و اخلاف در عمل و در مبارزه مردم بر حذر داشته و هشدار داده و میدهیم.

گفتم که مردم کردستان تجربه ۲ دهه مبارزه مسلحانه دارند. احزاب در کردستان مسلح اند و حتی بخشی از مردم به آسانی به سلاح دسترسی دارند. تشویق و تحریک جوانان مردم به دست بردن اسلحه در چنین شرایطی که ملزومات فیزیکیش آماده است جز ضربه زدن به مبارزه مردم و به اعتراض و اعتصاب و تحصن مردم و به خواستههایشان نیست. این تحمیل یک جنگ زودرس و نافرجام به مردم است. قطعاً زمانی پای اسلحه هم به میدان خواهد آمد. بطور قطع مردم باید خود را برای آن روز و از همین حالا آماده کنند. ما خواستار ایجاد یک میلیشیای مسلح هستیم و برای ایجاد آن کار کرده و میکنیم. اما استفاده از اسلحه باید به زمانی موکول شود که ضرورت آن و کاربرد آن و نتیجه آن کاملاً روشن باشد. ما سرانجام در یک قیام مسلحانه رژیم را میاندازیم و نیروهایش را واکلر به تسلیم کرده و خلع سلاح میکنیم.

## کجا باید چرا نمایید پاسگاهها و پایگاهها را بگیرید؟

من هم فکر میکنم گرفتن پاسگاههای پلیس شهری و یا نیروهای انتظامی در مناطق، کار سختی نیست. اما این کار زمانی باید شروع شود که جنبش سرنگونی در ابعاد سراسری و محلی به آن حد رسیده که باید ضربه آخر را زد. حرف آخر را اسلحه میزند. ما برای این روز و این کار آماده ایم. حضور ما در حومه و شهرسندج و دیگر شهرهای کردستان کار سختی نیست. همین حالا هم ممکن است. ما قبلا در آنجا بوده و باز بموقع در آنجا حاضر خواهیم شد. ما بموقع در میان مردم در تظاهراتهای توده ای و قیام مسلحانه شان خواهیم بود. حرف آخر را همه با هم با رژیم خواهیم زد. اما تا آنوقت هنوز خیلی کار نکرده هست که باید بکنیم. کارگران، زنان، جوانان، مردم باید متشکل و متحد گردند. تشکلهای توده ای و نهادهای مدنی وسیعا بوجود بیایند، اعتصابات بزرگ کارگری در سراسر ایران باید شروع شوند، تحصن و تظاهراتهای خیابانی توده ای با رهبران مردم در جلو این تظاهراتها انجام بشود. واحدهای مسلح میلیشیا وسیعا آماده شوند. ما باید رهبری جنبش سرنگونی را در سطح سراسری تامین کنیم. ما باید پیروزی جنبش سرنگونی را معنی کنیم. ما باید این پیروزی را تضمین کنیم. صف وسیعی از رهبران مردم باید جلو بیایند. رهبران و فعالین مبارزات مردم باید با پشتیبانی توده ای وسیع حفظ و حمایت شوند. باید با چنان ظرفیتی ظاهر شد و به میدان آمد که دست درازی دشمن به ما و ماشه کشیدن، برایش چندان آسان نبوده و نتواند این کار را انجام دهد. ما کارهای زیادی داریم که باید انجام بدهیم تا به روزی برسیم که پای اسلحه به میدان بیاید و حرف آخر را بزنیم. این روزها، آن روز نیست.

## چرا بخشهای دیگر ایران ساکت است؟

اولا مردم ایران هیچوقت ساکت نبوده و نیستند. مبارزه علیه جمهوری اسلامی و برای آزادی و برابری میتوان گفت در ایران روزمره است. اعتصابات کارگری حتی یک روز هم نخواهید است. زنان و دختران جوان و پسران در تهران و اصفهان و تبریز و ... هر روزه با عوامل و ماموران رژیم دست به یخه میشوند. دانشگاهها همواره یک جبهه تعطیل ناپذیر نبرد برای آزادی بوده و هستند... اما تا آنجا به تحولات چند هفته اخیر کردستان برمیگردد این سوال را اگر جلو یک قومپرست در کردستان بگذاری میگوید ما کردیم و آنها فارس یا ما سنی هستیم و آنها شیعه. آنها دلشان برای ما نمیسوزد و از این حرفها. اما جواب ما چیز دیگری است.

در یک کلام جنبش سرنگونی در ایران مشکل رهبری دارد. جریان و شخصیهایی که این جنبش را زیر یک پرچم واحد گرد آورد پا به میدان نگذاشته است و یا اگر هست ضعیف است و زورش نمیرسد مردم بدون رهبر و بدون سازمان دستشان بسته است. این روزها مردم در سراسر ایران خونشان به

جوش آمده همانطوری که مردم کردستان در جریان تیراندازی به کارگران خاتون آباد چنین بودند و در ۱۸ تیر و حمله به کوی دانشگاه دلشان مملو از نفرت و فریاد بود. اما در آن موقع هم در کردستان خبری نبود. آیا دلیلش این بود که آن مبارزات و آن جنایات رژیم به مردم کردستان مربوط نبود یا مردم کردستان مشکل قومی داشتند؟ نه، اینطور نبوده و نیست. مکانیسم مبارزه مردم را باید فهمید. تفاوت سطوح مبارزه و پیچیدگیهای یک مبارزه توده ای را باید شناخت. توازن قوا را باید دید. میزان آمادگی و سازمانیافتگی و حضور رهبری در میدان را باید دید و دهها فاکتور واقعی دیگر را.

مردم از کارگر و زن و جوان و فرهنگی مقصر نیستند بلکه تقصیر به گردن ما است. ما چپ جامعه زورمان نرسید و جناح راست هم که تمام هم و غمش در این دوره مساله گنجی است، چشم خود را به این مبارزات مردم و جنایات رژیم بسته است. اپوزیسیون راست ایران در غم تامین رهبری خودش است و سراسیمه و مایوس دنبال قهرمان تراشی برای مردم است. ما گفتیم گنجی باید آزاد شود اما گنجی قهرمان جنبش سرنگونی نیست. قهرمان جنبش خودش شاید بشود و این ربطی به منافع مردم ندارد. سکوت اپوزیسیون راست ریشه در دردهای خودشان دارد. اینها از سرنگونی رژیم با یک قیام انقلابی، بیشتر میترسند تا خود رژیم. آنها راه حل مسالمت آمیز و تا دیروز اصلاح طلبانه خودشان را داشته و دارند و همیشه چشمشان به بالا و به دخالت و همت آمریکا و یا تغییراتی جزئی در نظام به نفع آنها بوده و هست. یک نمونه همین ناسیونالیستهای کرد است که وقتی با اردنگی جناح دیگر به بیرون از مجلس اسلامیشان پرت شدند، "اصلاح طلب کرد" شدند و سنگ مردم کردستان را به سینه زدند. اینها در جنبش سرنگونی سم اند حتی اگر خود سرنگونی طلب شوند.

پرچم ما، پرچم چپ جامعه در مقابل همه اینها منشور سرنگونی است. منشور سرنگونی پاسخ ما به جامعه است. این جواب ما است. ما باید بتوانیم مردم را زیر این پرچم متحد کنیم، همبستگی و اتحاد و هماهنگی سراسری در جنبش سرنگونی را تامین و تضمین کنیم. سرنوشت مردم در سراسر ایران یکی است. منافعشان یکی است. پیروزی ما یکی است. ما دو یا چند نوع منافع یا پیروزی نداریم. ما پرچمهای قومی را پایین میکشیم. فدرالیسم را به خانه میفرستیم. سرنگونی جمهوری اسلامی و اجرای منشور سرنگونی و تامین و تضمین آزادیهای سیاسی سرنوشت ما است که باید به دست خود ما رقم زده شود.

## چرا مدیای بین المللی ساکت است؟

پاسخ این سوال را هم به درجه ای در دل جواب فوق میتوان پیدا کرد. صدای اعتراضات مردم کردستان و جنایات رژیم را باید به گوش جهانیان رسانید. این را جناح راست اپوزیسیون نکرد و

مشغول درد خود بود. راست سردرگم و مایوس بعد از سر کار آمدن جناح دیگر رژیم به یک قهرمان ملی نیاز دارد. و این چه کسی بهتر از گنجی که در زندان هم هست و اعتصاب غذا هم کرده است و دولت امریکا و اتحادیه اروپا و کوفی عنان و بشردوستانهای جهان پشتش را گرفته اند... درد آنها این است که نباید مسایل دیگری به میان بیاید و داستان قهرمانشان را کمرنگ کند پس باید ساکت بود این به درجه ای سکوت مدیای بین المللی را هم توجیه میکند. اما با وجود خبر رسانی ما و دیگر احزاب در کردستان این سکوت دولتها و مدیای نوکرشان دیگر شرم آور است. و این اولین بار نیست که اینها به خاطر منافعشان از جنایات رژیم چشم میپوشند... اما ما دست بردار نیستیم. باید هم چشم و وجدان افکار عمومی را به این جنایات و به این مبارزات باز کنیم و هم مدیای نوکر را شرمسار.

## اعتصاب عمومی کردیم اما هنوز خواستهایمان سر جایش است. فایده این اعتصاب چه بود؟

در این مساله واقعیتهای هست، اما این فقط یک مشاهده ساده است. نظر کسانی است که عمق اهمیت اعتصاب عمومی را درک نمیکنند. من در مطلب جداگانه ای تحت عنوان "اعتصاب و خواستها ... " به این مساله و سوال پرداخته ام:

" باید جایگاه و اهمیت این اعتصاب سراسری را آنچنان که واقعا هست درک کرد و فهمید. درست است که هنوز فرزندانمان در زندانها و پادگانهای رژیم اند، هنوز نظامیان در خیابانها و محلات مزاحم کار و زندگی مردم اند، هنوز به جوانان ما تیراندازی میشود، هنوز دستگیریها ادامه دارد و ... این فقط یک مشاهده است، اما یکنره از اهمیت و ابهت اعتصاب عمومی کم نمیکند. فکر نمیکنم کسی منتظر بوده باشد که در همان بعد از ظهر روز اعتصاب، رژیم فوراً عقب بنشیند و خواستها را عملی کند. فکر نمیکنم کسی در مورد ماهیت این رژیم توهمی داشته باشد. رژیم میداند هر عقب نشینی اش به معنای نزدیک شدن یک قدم به پرتگاه سرنگونی است. این رژیم مجبور به عقب نشینی است. مجبور به آزاد کردن همه دستگیر شدگان است. اما نمیخواهد وانمود شود که این عقب نشینی در نتیجه اعتصاب و زور مردم بوده است. نمیخواهد این عقب نشینیها پیروزی مردم به حساب آید. میخواهد بگوید که خودش دستگیر شدگان را آزاد کرده یا میکند و به میل خودش نیروهایش را پس میکشد. هم ما این را میدانیم و هم رژیم. بنا براین مساله اول این است که همگن عظمت اعتصاب پیروزمند را ارج بگذاریم و این به تقویت روحیه عمومی منجر شود. همه ببینند و بپذیرند که ما در این کار متحد شدیم و آینده مبارزه ما عمیق تر، سیاسی تر و تعرضی تر خواهد بود."

## گامهای بعدی؟ ، تجارب شما به ما چه میگویند؟

گاهها گفته میشود که هیچ مدل و نسخه از پیشی نمیتوان داشت. و گویا برای هر حرکت باید الگو و مدلی کشف کرد. این واقعی نیست. جنبشهای اجتماعی در مقاطع گوناگون تاریخی شیوه و روشهای متعارف و گرانبهایی را پیشروی ما قرار میدهند. برای مثال دهها سال است اعتصابات کارگری و گروههای دیگر اجتماعی مانند معلمان و کارمندان، اعتصاب عمومی، تحصن و یا تجمع در مکانهای مختلف، میتینگ و راهپیمایی، نوشتن تومار حمایتی یا در محکوم کردن چیزی، پیکت، قیام و... وجود داشته است.

این شیوه های متعارف و شناخته شده و کماکان معتبر، رهبران و سازماندهندگان خود را داشته است. و این رهبران برای مردم شناخته شده و مورد پشتیبانی قرار گرفته و از گزند تعرض دشمن محفوظ نگه داشته شده اند. اینها کماکان شیوه ها و اشکال مبارزه اند و در دو دهه اخیر از جانب جنبشهای اجتماعی کارگران، زنان، دانشجویان و فرهنگیان و روشنفکران و غیره مورد استفاده قرار گرفته اند. در هر جا صحبت از مبارزه مردم است فوراً اعتصاب، تحصن، میتینگ و تظاهرات، پیکت و تجمعات اعتراضی، تهیه تومار و صدور اعلامیه و بیانیه و هزار و یک راه دیگر تداعی میشود. شیوه های غیر متعارف دیگر مانند اعتصاب غذا و یا اشکال و شیوه های ماجراجویانه و آنارشستی در مبارزات مردم، توسط گروههای محدود و حاشیه ای جامعه هم گاهها اینجا و آنجا سر بر میآورند که مورد نظر و توجه ما نیست بجز اجتناب از آنها.

## کنترل محلات

با وجود همه اینها ابتکارات جدید منتفی نیست. مساله و ابتکاری که امروز باید بطور جدی به آن فکر کرد، مساله کنترل محلات است. کنترل محلات یکی از آن شیوه های مبارزه امروز و مطلوب برای شهرهای کردستان و در توازن قوای جدید است.

محلات را میتوان به کنترل در آورد نه با زور اسلحه و نه با اشغال از خارج از محله و سرزور شدن از کوه. محلات را میتوان از درون فتح کرد. محله میتواند محل زندگی انسانی و خیلی متفاوت از عرف و سنت اسلامی رژیم باشد. محله میتواند برای کودکان امن و برای دختران و زنان شرایط برابر و انسانی فراهم کند. در محله میتواند حجاب بی معنی باشد. در محله میتوان زدن کودکان را ممنوع و خشونت علیه زنان را برانداخت. در محله میتوان معتادان را کمک کرد و با ایجاد محلهای امن و با مداوا و تقویت روحی امید و زندگی را به آنها برگرداند.

کتابخانه محله میتواند سانسور رژیم را شکسته و افکار و نظرات گوناگون را در اختیار مردم قرار دهد. درمانگاه محله، تزییقاتی محله، آرایشگاه زنان و مردان، چاپخانه محله و میدان و بازار محله، سالنهای ورزشی و بدنسازی و کافه تنها و ... میتواند محل و نقاط پاتوق جوانان و مردم باشد.

با این کارها و با این روشها آیا محله نمیتواند مال ما باشد و در کنترل ما باشد؟ نمیتوان فقر را از محله برداشت یا بیکاری را از بین برد. اما میتوان قوانین و سنتهای ارتجاعی و مذهبی و سانسور و نکبتهها و کثافات رژیم را لحظه به لحظه جارو کرد. محله را میتوان از خرافات و سانسور و فشار و دخالت ماموران و جاسوسان در زندگی مردم پاک کرد. میتوان جاسوسان و ماموران رژیم را شناسایی کرد و لیست گرفت.

تشکلها و نهادهای مردمی زنان و کارگران و جوانان و معلمان و غیره میتوانند در هر محله شعبه و شبکه خود را داشته باشند. بنکه تشکل زنان (ایکس) یا شعبه تشکل کودکان (ایگرک)، کتابخانه و پاتوق تشکل جوانان، شعبه تشکل مبارزه با اعتیاد، شاخه تشکل بیکاران و از این قبیل میتواند وجود آیند و دایر گردند...

آیا در محله میخواهد حزبی درست شود که همه عضو آن بشوند؟ خیر. آیا حوزه های حزبی مخفی و غیبی درست میشوند؟ خیر. هر حزبی هر جا و هر سازمانی برای خودش دارد، داشته باشد. این ربطی به کنترل محلات مورد نظر ندارد. هر که میخواهد حوزه حزب خودش را داشته یا نداشته باشد هر که میخواهد به کوه بزند و اسلحه بردارد، برود بکند. کنترل محله هیچکدام از اینها نیست. نه حوزه است و نه لازم است کسی اسلحه بردارد و به کوه بزند.

همه میدانیم که در میان کارگران و زنان و جوانان و مردم جامعه و محله، گرایشات گوناگون اجتماعی و طرفداری از این و آن حزب و جریان سیاسی از راست و ناسیونالیست و چپ و کمونیست و غیره هست... محله محل اجتماع و توافق و همکاری همه مردم و آحاد و گروههای اجتماعی و سیاسی با عقاید گوناگون است. بر سر هیچکدام از کارها و اقدامات و فعالیتهای انسانی بالا جنگ گرایشی لازم نیست. هر که فعالتر و دلسوزتر و با ابتکارتر و نزدیکتر به دل مردم است آنجا رهبر میشود و دوست و دوستدار مردم. در محله با هم دعوا نداریم. همه هم و غم ما این است که محله در کنترل مردم باشد و یک شرایط انسانی و آزاد و برابر به لحاظ برخوردهای انسانی به کودک، به معتاد، و دید برابری طلبانه زنان و مردان... فراهم شود. کنترل محله اقدامی برای یک جنگ طبقاتی نیست. مناسبات اقتصادی را نمیتوانیم عوض کنیم اما میتوانیم فضایی انسانی بوجود بیاوریم که هر کس از دروازه محله وارد شد احساس کند آثاری از قوانین مذهبی و فشار اخلاقی و سانسور و جاسوسی و تعقیب و غیره نیست. اینجا میتوان به نظرات و عقاید گوناگون دست یافت. اینجا روابط انسانها صمیمانه و انسانی است. اینجا لازم نیست راه بروی و پشت سرت را بپایی. اینجا کسی به پس و پیش رفتن روسری کسی کار ندارد. اینجا از حجاب کودکان خبری نیست و دختران و زنان محله اگر دوست دارند میتوانند مانند انسان، برابر با مردان هر لباسی که راحتند بپوشند.

اینجا بهشت نیست. اینجا فقر کماکان هست، مریضی و ناخوشی هست، بیکاری هست ... اما انسان تحقیر نمیشود. کودک عزیز همه است، روابط پسر و دختر و زن و مرد در خانواده و در محله،



انسانی و با دید برابر است. هیچ چیزی ممنوع نیست جز ضرر رساندن به مردم. دخالت در زندگی مردم ممنوع است.

معتاد، یک انسان و فرزند عزیز یک خانواده است که باید کمک شود و به دامن خانواده و جامعه برگردد. اینجا محله مردم است. اینجا قوانین اسلامی و شرعی رژیم حاکم نیست... در چنین محله‌ای شادی و زندگی در جریان است. همه هوای همدیگر را دارند. در چنین محله‌ای من (مظفر) میتوانم دستهایم را در جیب کنم و بگردم و همه بدانند جز رژیم! این ممکن است.

## آیا در محله هم، پای اسلحه و مسلح شدن در میان است؟

در این محله و با این خصوصیات وقتی صحبت از اسلحه هست، منظور تدارک این کار برای وقتی است که لازم میشود، جوانانی در محله که اهل این کار اند، تدارکش را میبینند و آمادگی را بدست میآورند. گفتم مشکل ما هیچوقت اسلحه نبوده. وجود فیزیکی اسلحه همیشه مقدور بوده و هست. نطفه‌های خودبخودی یک میلیشیای مسلح در کردستان هست. کاربرد و آموزش اسلحه را یکی دو نسل مردم کردستان میدانند. مشکل پیدا کردن اسلحه هم نیست. اساسا منطقه خود یک بازار خرید و فروش و نقل و انتقال اسلحه است. عناصری از خود رژیم نیز مانند مواد مخدر و دیگر کالاهای قاچاق از دست اندرکاران قاچاق و خرید و فروش سلاح هم هستند. و باید مواظبشان بود اما کاربرد اسلحه وقت و زمان خود ش را میخواهد. ما آمادگی خود را برای این زمان معین بیدار همین حالا بدست بیاوریم و داشته باشیم. در کردستان احزاب مسلح اند و حرف آخر را اسلحه میزنند. ناسیونالیستهای کردستان ایران هم اکنون هم مسلح اند و در موقع لزوم توسط حامیان منطقه‌ایشان تا دندان مسلح میشوند. آنها با استفاده از اسلحه و زور میخواهند حکومت کنند و یا در توازن قوی سراسری مدعی شرکت در حکومت گردند. آنها از همین حالا پادگانها را نشانه گرفته اند. چه جامعه نمیتواند بی نیاز از اسلحه باشد. تنها تشکلهای کارگری، توده‌ای و اجتماعی و حتی کنترل محلات کافی نیست. حتی شوراهای مردمی هم در مقابل زور اسلحه ناسیونالیسم کرد بیدفاع خواهند بود. چه جامعه باید مسلح شود. باید میلیشیای مسلح داشت. محلات و جوانان محله یکی از پایگلهای مهم این میلیشیا هستند. در اینجا کسی اسلحه برنمیدارد به کوه بزند و یا به آنطرف مرزها برود. تیمهای کوچک جوانان سلاحهای خود را در محل مناسب و در دسترس دارند.

علاوه بر آن تنها داشتن اسلحه کافی نیست. باید عناصر چپ و مترقی درون نیروهای مسلح رژیم از پاسبان کلانتری محله تا سرباز و درجه دار و افسر نیروهای نظامی و انتظامی را شناخت و تماس گرفت و برای تحویل دادن مراکز نظامی در موقع لزوم آماده کرد. تصرف پادگانهای رژیم از درون آسان تر و کم دردسزتر است. عناصر مترقی و آزادیخواه در صفوف ارتش جمهوری اسلامی کم

نیستند. باید رفت سراغشان و از جبهه بندیهای درون جامعه آگاه و به همکاری و هماهنگی با جبهه چپ تشویقشان کرد.

## به عنوان خلاصه و جمع بندی

راه حل ما، راه حل یواش یواش نیست. ما هم عجله داریم. اما قیام توده ای و مسلحانه و انقلاب را باید ساخت. قیام حاصل خشم جان به لب رسیده ها تا قیام حاصل کار آگاهانه آدمهای وسیعی که میدانند، و بخوبی میدانند به کجا میروند، چه میخواهند و میدان و وقت نبرد را خود تعیین کرده اند. کاملاً و آسمان تا زمین متفاوت است. ما خواهان قیام از نوع دومیم. تدارک این قیام به اندازه خود قیام، شور انگیز و پر از فداکاری و پر پیچ و خم است. کنه ماجرا در اینست که هر گامی در اینجهت سرعتی باور نکردنی ثمر میدهد و مردم را بجلو میبرد. اینرا باید باور کرد. شورشهای خونین اینجا و آنجا ضرباتی به جمهوری اسلامی هست، اما حرکت آگاهانه و سازمان یافته و با رهبر در عوض صندلی را از زیر پای جمهوری اسلامی بطور کامل بیرون میکشد.

این آلترناتیو ما، آلترناتیو چپ جامعه است، این در مقابل سیاست انتظار راست و نگاه به امریکا و با ماجراجویی نظامی و یا فدرالیسم قومپرستهای کردستان یا سنت پیشمرگایه تی و به کوه و لِدوگه زدن و یا مالیخولیای کردستان بزرگ است. مبارزه در شهر و در کارخانه و در محلات است. اعتراض، شهری است. توده ایست. و نیروی مسلح هم، شهری است و در شهر و محله و در میان مردم و میلیشای مردمی است.

آلترناتیو و راه حل چپ، آلترناتیو انتظار و فریب و هوچیگری و آنارشسیسم و بی گذار به آب زدن نیست. در نقطه مقابل آن است. راه حل با چشمهای باز است. سازماندهی مبارزه، تعرضهای پشت سرهم و در اشکال مختلف، روشهای مکمل و پیچیده و در هم تنیده، متحد کردن مردم، و سرانجام سازماندهی قیام آگاهانه برای سرنوینی جمهوری اسلامی و انقلاب مداوم تا تحقق سوسیالیسم و ایجاد جامعه ای انسانی، برابر و آزاد است.

در این رابطه و به عنوان یک راه حل در کردستان بخصوص میتوانیم و باید محلات را به کنترل در آوریم. این یک نوع حاکمیت انسانی مردم است، یک حاکمیت از پایین و دو فاکتو. تصرف محله از درون و از پایین. رژیم اسلامی و نیروهای سرکوبش هیچوقت نمیتوانند به آسانی طرف حساب اینگونه محلات کنترل شده از جانب مردم بشود. حتی اگر در طول روز بخواهد مانور بدهد و تهدید کند شبها چکار میکند؟ در چنین محله سازمانیافته ای که همه عضو اند چه کسی را میگیرد؟ آیا میتواند همه شعبات و شبکه های تشکلهای و مراکز درمانی و کمک به معتادان و پاتوقهای کلگری و جوانان و کتابخانه و ارایشگاه و قهوه خانه و غیره را برچیند؟ آیا میتواند محله را خانه به خانه کنترل نظامی کند؟ این کاری غیرممکن است. جوانان، قلم پای مامور و جاسوسی را که شبانه پا به محله

بگذارد را میشکند... محله مال اهالی محله است. قوانین خودش را دارد. اینجا انسانیت حاکم است. محله در کنترل مردم است بدون اینکه شیشه ای شکسته شده یا گلوله ای شلیک شده باشد و خون از دماغ کسی آمده باشد.

**در اینجا میخواهم به این سوال هم جواب کوتاهی بدهم که، پس تکلیف تجمعات اعتراضی و تظاهراتها و آکسیونها چه میشود؟ چه کسی اینها را فراخوان میدهد؟**

در رابطه با این مساله هم باز کنترل محلات یک اقدام بسیار مهم و تعیین کننده برای هر اقدام دیگری است که پیش می آید. محله محل زندگی مردم و درو همسایه ها و یکی از سنگرهای مهم و تعیین کننده در مبارزه امروز و حتی فردای پیروزی ما است. محله رابطه بسیار مستقیمی با هر اقدام و اکسیونی که هر جا و بهر مناسبت میخواید صورت بگیرد خواهد داشت. در محله هر خبری به سرعت به همه میرسد. در محله میتوان نیرو بسیج کرد و به اعتصاب و یا تحصن و یا تظاهرات و یا میتینگ و غیره رفت. کسانی که در ایجاد چنین فضایی در محلات نقش دارند و یا محله را در کنترل دارند خود از صالح ترین و آماده ترین شخصیتها و یا نهادها و تشکلهایی هستند که میتوانند اعتصاب و یا تجمع اعتراضی و یا تحصن و میتینگ و تهیه تومار و غیره فراخوان دهند. برای مثال همین روزها سازماندهی یک اعتراض برای آزادی دستگیرشدگان هفته های اخیر در دستور است. محله میتواند محل شروع یک حرکت و جمع آوری آمار دستگیرشدگان و بسیج خانواده های آنها و حمایت مردم مثلا برای یک تحصن باشد...

با کنترل محله رابطه محلات و بخصوص جوانان محلات مختلف با هم نزدیکتر و یکپارچگی و همبستگی بین مردم بیشتر میشود. اما محلات همه جواب ما نیست. حرکات فرا محله ای، مربوط به سایر فونکسیونهای جمعی آدمها به همین اندازه نقش تعیین کننده دارند. یک محور محلات است. محور دیگر کارخانه ها، دانشگاهها، مدارس، پادگانها و ... است. ما خواهان اعتصابات، و سایر اشکال مبارزه مردم برای احقاق حقوق خود هستیم. و همین محیطها و همین خواستها، تشکلهای دیگر و جبهه های دیگری را در مقابل جمهوری اسلامی باز کرده و میکند. نبود کارخانه های بزرگ و یا دانشگاههای بزرگ یکذره اهمیت این جبهه ها را کم نمیکند. شهرک صنعتی سندانج به اعتصاب عمومی مردم پیوست. تجمع و تحصن و اعتصابات پشت سرهم کارگران نساجی کردستان و نساجی شاهو یک جبهه دیگر اعتراض دایمی علیه رژیم و برای آزادی و احقاق حقوقشان بوده است. بیکران و تشکل جدیدشان یکدنیا آدم را میتواند دور خود جمع کند. و ....

در یک کلام کنترل محله همه چیز نیست اما میتواند منشا و منبع تحرکات عظیم اجتماعی باشد که وقتی در یک شهر دست به دست هم میدهند پیشروی عظیمی را موجب میگردند. باید دست بکار شد و دید.

## سخنی با جوانان!

جوانان مبارز و چپ و انساندوست در مساله کنترل محلات میتوانند نقش تعیین کننده داشته باشند. چرا که قبل از هر چیز و هر کس این گروههای جوان هستند که استارت چنین اقدام انقلابی و انسانی را میزنند. اولین پایه هایش را بنا مینهند. سنتهای انسانیش را و الگوهای اجتماعیش را پیشا روی مردم محله میگذارند. با چنین استارتی، در وهله اول پدران و مادران و خواهران و برادران و سپس دوستان و در و همسایه هم به کمک میآیند. مهم این است که کاری کنیم که همه با دیده تحسین ما را نگاه کنند. به وجود و حضور فرزندانشان افتخار کنند و با جان و دل به کمک و حمایتشان بیایند.

میتوانیم بیشتر بگوییم و مشورت کنیم. حالا باید جوانان محله و دوستان مردم بنشینید و فکرش را بکنند. با هم مشورت کنند و نقشه کار را بریزند و دست بکار شویم. ما نمیخواهیم شلوغ کنیم و کلر مخفی هم نداریم. هر چه هست علنی و باز و جلو چشم مردم است. بعضی احتیاطها حتما لازم است. اما تمام آن اقداماتی را که در بالا گفتم علنی، عملی، ممکن و قابل حصول اند. آستین هارا بالا بزنید. محلات را مال خودمان بکنیم. زندگی را در محله برای خود و برای مردم آسانتر و انسانی کنیم. اولین پایه های یک دنیای بهتر را بنا نهیم. جلوه ها و الگویی از یک جامعه انسانی را به جامعه بزرگتر بوسعت ایران به نمایش بگذاریم. میتوانیم و از عهده اش برمیایم. شروع کنیم...

جوانان! دوستان عزیز، در سنج و همه شهرهای کردستان!

این جزوه و یادداشتهای را تکثیر کنید، در محافل و گروههای خود مطالعه کنید و دست به دست بچرخانید. نظرات خود را بنویسید، اگر سوالی هست بفرستید و اگر موافقید دست بکار شویم. دستتان را به گرمی میفشارم.

۱۹ مرداد ۸۴ (۱۰ اوت ۲۰۰۵)

## کردستان و آینده مبارزه آن

پیشگفتار بر چاپ دوم

کردستان و آینده مبارزه آن

۱- مقدمه

۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها

۳- کردستان روستایی

۴- کردستان عقب مانده

۵- مبارزات و صف بندی های اجتماعی در کردستان ایران - مروری اجمالی

۶- گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی

۷- کردستان و آینده مبارزه آن

پیشگفتار بر چاپ دوم

این مقاله در آذر ماه ۱۳۶۸ (نوامبر ۱۹۸۹) یعنی حدود ۱۶ سال قبل نوشته شد و در نشریه بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دور دوم شماره ۵ منتشر شد. مقاله در نقد نوشته ای در نشریه نیولفت ریویو بود که همان زمان برای نیولفت ریویو فرستاده شد که اما از چاپ آن خبری نشد!

طی ۱۶ ساله که از عمر این نوشته میگذرد اتفاقات زیادی در صحنه جهانی، در منطقه، در ایران و در زندگی سیاسی نویسنده روی داده است. اتفاقاتی نظیر سقوط اردوگاه شوروی، حمله آمریکا به عراق. اتفاقاتی که کل صحنه سیاست جهانی و منطقه ای را از بیخ و بن تغییر داد. یکی از عوارض این تغییر قرار گرفتن ناسیونالیسم بطور کلی و ناسیونالیسم کرد بطور اخص، در موقعیت جدید و احیا شده است.

چند ساله بعد از تاریخ انتشار این نوشته، در سال ۱۹۹۲، همراه منصور حکمت از حزب کمونیست ایران جدا شدیم و حزب کمونیست کارگری ایران را تاسیس کردیم. این جدائی موقعیت حزب کمونیست و کومه له بجا مانده را بکلی تغییر داد. کومه له، بعد از ما، دیگر نه خواست و نه توانست کومه له ای بماند که در این نوشته در باره آن صحبت شده است.

با اوج گیری مجدد اعتراضات مردم به جمهوری اسلامی و عروج دو خرداد بعنوان راه حل نجات رژیم، منظره سیاسی ایران هم تغییر کرد. یکی از عواقب این تغییر انشعاب در کومه له و جدا شدن جریان فاشیستی زحمتکشان از آن بود. در پرتو برخورد پاسیو و تزلزل رهبری کومه له در مقابل ناسیونالیسم کرد کومه له مجددا در یک مدار اضمحلال جدیدی گرفتار آمد.

با مرگ منصور حکمت در سال ۲۰۰۲، تغییر تناسب قوای سیاسی در رهبری حزب کمونیست کارگری به ضرر خط حکمت، تحولات این حزب، بالاخره جدائی ما از آن و تشکیل حزب کمونیست کارگری - حکمتیست کل صحنه سیاست چپ در ایران و در کردستان، در مقایسه با زمان نگارش این نوشته تغییر کرده است.

اما علیرغم همه این تغییرات و علیرغم قدمت آمارها احکام و استدلالات این نوشته کماکان به قوت خود باقی هستند. و اتفاقا اوضاع سیاسی کنونی چاپ مجدد این نوشته را موجه میکند.

ناسیونالیسم کرد، در قالب حزب دمکرات، جریان زحمتکشان و خیل روشنفکران و بورژواهای تزه به دوران رسیده در کردستان عراق، و هموعان آب از لب و لوچه آویزان آنها در کردستان ایران، کل تاریخ و واقعیت های کردستان را به نفع خود وارونه میکنند. ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردآپی"، همانطور که در این نوشته مفصلا تشریح شده است، افقی برای به قدرت رساندن بورژوازی کرد و تحصیلکردگان آن بر دوش کارگر و زحمتکش و مردم انقلابی است.

چپاندن همه مردم کردستان، و تجربه کردستان، در یک کیسه ملی بنام "مردم کرد" نسخه ای برای انکار موجودیت، هویت و آرمان متمایز طبقه کارگر است. رهبری امروز کومه له در دفاع از سنگر کارگری و کمونیستی در مقابل تعرض ناسیونالیسم فلج است. نه این تاریخ را از آن خود میداند و نه جرات دفاع از آن را دارد. استدلال های محمد ملک، که در این نوشته مورد نقد قرار گرفته است، امروز به صورت سطحی از جانب جنبش تحصیلکردگان کرد بلغور میشود. انتشار مجدد این نوشته

میتواند نقش مثبتی در ایجاد یک صف خود آگاه تر در جنبش کمونیستی کارگری ایران و کردستان در مقابل ناسیونالیسم ایفا کند.

از طرف دیگر، تحولات سیاسی ایران به دنبال شکست دو خرداد و تحولات درونی حزب کمونیست کارگری منجر به زنده شدن و عروج مومئیائی های چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری ایران شد. این چپ همانند سلف خود در سال ۱۳۵۷ عمیقاً پوپولیست است. اما مثل همه پوپولیست ها، پوپولیسم اش جز پرده ساتری بر ناسیونالیسم ایرانی آن نیست.

رهبری جدید حزب کمونیست کارگری از یک زاویه ناسیونالیستی ایرانی شروع به تحریف تاریخ ما، تاریخ کمونیسم کارگری کرده است. مثلاً حمید تقوائی شروع به "نقل" تاریخ به "کوه زدن" آن روز کومه له کرده است و اعلام فرموده که گویا رفقای ما که آن زمان "به کوه زدند" همانجا سوسیالیسم و شهر را جا گذاشتند!!

گرچه محمد فتاحی، در حکمت شماره ۱ نوشته گویائی در نقد تصویر ناسیونالیستی از کردستان دارد و ایرج فرزاد هم در جای دیگری به این اظهارات سطحی و مبتذل تقوائی پاسخ داده است، اما باید تاریخ را هم دوباره سرچایش قرار داد. تقوائی نباید بتواند که در تاریخ کمونیسم کارگری خود را به دروغ در سنگر ما و ما را در سنگر راست و پوپولیستی همیشگی خود نشان دهد. این تاریخ سراپا جعل است.

بجای پاسخ به این جعلیات و موضع گیری های عمیقاً ناسیونالیستی آنها ترجیح میدهم این نوشته که ۱۶ سال قبل در جواب استدلالات مشابه تقوائی و رهبری جدید حزب کمونیست کارگری نوشته شده است، را منتشر کنم. آن روز ها هم درست مثل امروز ناسیونالیسم، چه مدل ایرانی و چه مدل کردی آن، جامعه کردستان و تجربه کردستان را یکسره تجربه به کوه زدن عده ای کرد میدانستند و میدانند.

انتشار متون و نوشته های مختلف در طی این تاریخ بعلاوه میتواند جای هریک از ما و سنت هائی که به آن تعلق داشته ایم را نشان دهد. انتشار اسناد این تاریخ نشان خواهد داد که همانگونه که بارها گفته ایم رهبری جدید حزب کمونیست کارگری برای اثبات موقعیت سیاسی مورد ادعای خود در کمونیسم کارگری تنها میتواند به "وصایا" و "اخرین وصایا" و اخیراً به "اسرار نگفته" و "خاطرات" جعلی اتکا کند، برای خود تاریخ تراشد و در آلبوم تاریخ کمونیسم کارگری بجای ما عکس کانگارو بکشد!

این نوشته بعد از ۱۶ سال هنوز میتواند پاسخ استدلالات امروز رهبران جدید حزب کمونیست کارگری را بدهد و خاکی که به چشم کارگر و جنبش کمونیستی کارگری میپاشند به زمین بنشانند.

لازم به توضیح است که در این چاپ، برای خوانا کردن بیشتر، پاره ای تغییرات انشائی جزئی و در پاراگراف بندی داده شده است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

## کردستان و آینده مبارزه آن

### ۱- مقدمه

مسئله کردستان و سرانجام مبارزه آن بویژه با پایان جنگ ایران و عراق به دلایل و مناسبت های مختلف مورد بحث و ارزیابی جریانات سیاسی، سیاستمداران و مطبوعات از راست تا چپ قرار گرفته است. به جرات میتوان گفت که فصل مشترک همه این ارزیابی ها، قرار گرفتن سرانجام این مبارزه در هاله ای از ابهام است.

محمد ملک نیز کوشیده است تا در مقاله "کردستان در نزاع خاورمیانه"، مندرج در نشریه نیولفت ریویو شماره ۱۱۷۵(۱)، با بررسی اوضاع کردستان، چشم انداز آتی "مبارزه کردها" را بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، مورد ارزیابی قرار دهد.

ملک تصویر نسبتاً روشنی از معضلات قدیمی و متاختر ناسیونالیسم کرد بدست میدهد و از این لحاظ مطالب با ارزشی در مقاله او وجود دارد. در همان حال گرچه به بعضی از واقعیت های جدید در جامعه کردستان نیز اشاره میکنند، اما متأسفانه، توجه به این واقعیات ایشان را به کنار زدن روکش ظاهری "مسئله کردستان" سوق نمیدهد. مبارزه جاری در کردستان کماکان در یک چهارچوب اطلاعاتی و تئوریک از پیش داده شده و نادرستی قرار داده میشود و نتایج یکجانبه و نادرستی از آن استنتاج میگردد.

هدف ما در اینجا روشن کردن این مطلب و دادن تصویر دیگری از کردستان و در نتیجه افق و چشم انداز دیگری از آینده ی آن است. این بحث محدود به کردستان ایران خواهد بود. هرچند میتوان از همین زاویه دامنه بحث را به سایر بخش های کردستان نیز گسترش داد. طبعاً چهارچوب این نوشته اجازه ورود در جزئیات بسیاری را به نویسنده نمیدهد. سعی بر این خواهد بود که مسائل در سطحی عمومی تر تعقیب گردد.

### ۲- پیش فرض ها و نتیجه گیری ها

اجازه بدهید ابتدا پیش فرض ها نتیجه گیری هائی را ردیف کنیم که مقاله ملک را بهم میبافد و از آنها یک مقاله تحلیلی میسازد. سپس آنها را مورد ارزیابی و بررسی قرار خواهیم داد.



پیش فرض ها و نتایج مورد بحث عبارتند از:

- اکثریت بزرگ مردم کردستان، علیرغم سرعت شتابان از میان رفتن قبایل، هنوز در روستاها زندگی میکنند و دارای روابط عشیره ای هستند و تعلقات فردی بسیار قوی ای به آقا، خان، ملا و شیخ دارند.

- کردستان عقب مانده ترین منطقه برخی از عقب مانده ترین کشورهای خاورمیانه (بجز شوروی) است.

- ناسیونالیسم قالبی است که مبارزه جاری در کردستان را توضیح میدهد و نیروهای اجتماعی ای که در گیر این مبارزه اند از یک سو روسای قبایل، با پیوندهای طایفه ای، مذهبی، و... و از سوی دیگر روشنفکران کرد هستند.

- مسئله کردستان و خود کردستان (از نظر ملک) یک واقعیت واحد است. این اجازه میدهد که مسائل مربوط به مبارزه در کردستان نه تنها به لحاظ جغرافیائی بلکه به لحاظ تاریخی و اجتماعی نیز در یک متن واحد مورد بررسی قرار گیرد. این آن تزی است که ملک بخصوص در آخر مقاله خود به درست نسبت به آن اظهار تردید میکند و با راه حل تبدیل کردن کشورهای منطقه به کشورهائی فدراتیو با کردستان های خود مختار، در واقع به لحاظ تاکتیکی هم که باشد، ایده کردستان واحد را بایگانی مینماید

- انقلاب ۵۷ ایران مجال داد تا جنبش ملی تحرکی تازه بیاید و ایده قدیمی خودمختاری برای کردستان دوباره جان بگیرد. در واقع عروج مجدد جنبش ملی در کردستان ایران محصول انقلاب ۵۷ در ایران است.

- جنبش کردستان با این ترکیب اجتماعی و بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق در تنگنا قرار گرفته و ظاهرا راهی بهتر از دوستی با دشمن دشمنانشان یعنی امید بستن به شکافی که موضوع مقاله ملک در باره بسته شدن آن است، ندارند. ملک راهی جز آنچه خود "سیاستمداران کرد" به آن مشغول بوده اند، یعنی رو کردن به دولت ها و طلب به رسمیت شناسی کردها را در مقابل مردم کردستان متصور نیست

این پیش فرض ها چه به لحاظ ابژکتیو و چه به لحاظ تئوریک بر واقعیات انطباق ندارند و نادرست هستند. کردستان ایران جامعه ایست شهری، با تسلط سرمایه داری بر تولید، مبادله و توزیع. کار مزدوری شیوه غالب اشتغال است و گرایشهای اجتماعی و لاجرم سیاسی گوناگونی در آن وجود دارند که در چهارچوب تحلیل ملک نمی گنجد. در واقع ملک از کنار تبیین عمیق جامعه کردستان رد میشود.

مهمترین این پیش فرض ها را در اینجا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

### ۳- کردستان روستایی

”این خیال خامی است اگر فکر کنیم که در ۶۵ سال گذشته چیزی اتفاق نیفتاده است.“ اما ملک خود به هشدار درست خود گوش نمیدهد. کردستانی که ایشان تصویر میکند طی ۶۵ سال گذشته گوئی به لحاظ تحولات اجتماعی و دینامیسم درونی خود، در یک فریزر تاریخی قرار داشته است. کردستان انتهای قرن بیستم با کردستان اوایل قرن تفاوتی نکرده است.

این تصویر مستقل از اینکه با آن موافق یا مخالف باشید، تصویر غالب در نشریات اروپا و حتی در نشریات جریان‌های سیاسی و بویژه احزاب و جریان‌های ناسیونالیستی کرد است. وقتی صحبت از کرد و یا کردستان میشود عده‌ای قبایل جنگجو که در کوهها و دره‌ها، در روستاها و کپر‌ها و چادرها سکونت دارند مجسم میشود. سران قبایل و بزرگان مذهبی کنترل مردم عقب مانده را در دست دارند. ستم کشی زنان در کردستان اساسا در اشکال بسیار عقب مانده شبیه خرید و فروش آنهاست و بی حقوقی کامل شان در جامعه مانند قرون وسطی ترسیم میگردد. نه از شهر خبری هست و نه از زندگی شهری، نه از کارگر خبری هست و نه از سرمایه دار، نه برق نه آب، نه رادیو و تلویزیون.

اما این تصویر نه با تاریخ واقعی دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران منطبق است و نه حتی با مشاهده خیلی ساده و آمارهای رسمی و قدیمی دولتی خوانایی دارد. آمارهای رسمی جمهوری اسلامی در مورد کردستان تصویری به اندازه کافی گویا از این وضعیت را بدست میدهد.

در حاشیه لازم به تذکر است که تعریف جغرافیائی کردستان مسئله‌ای باز و مورد بحث است که طبیعتا خود مردم این مناطق باید تکلیف آنرا روشن سازند. در تقسیمات رسمی دولت ایران چه در زمان حکومت سلطنتی و چه در دوره جمهوری اسلامی کردستان تنها به یکی از استانهای کرد نشین ایران اطلاق میگردد. سایر مناطقی که اکثریت آنرا کردها تشکیل میدهند و یا کردها بخش مهمی از جمعیت آنها را تشکیل میدهند استان‌های آذربایجان غربی و کرمانشاه است. ملک نیز در نقشه‌ای که از کردستان در مقاله خود ارائه میدهد، سه استان فوق‌الذکر را جزو کردستان محسوب داشته است. تا آنجا که به دور اخیر جنبش کردستان ایران مربوط است این جنبش اساسا در استانهای کردستان و آذربایجان غربی فعال بوده است. در حال در این نوشته ما بحثی در مورد تعریف جغرافیائی کردستان نداریم. آمارهای ارائه شده منطقه‌ای را شامل میشوند که ملک کردستان تعریف کرده و مورد بررسی قرار داده است، یعنی استان‌های کردستان، آذربایجان غربی و کرمانشاه. نتایجی که ما از این آمارها استنتاج کرده ایم برای هر یک از این استانها هم به تنهایی صادق‌اند.

برآورد رسمی جمعیت ایران در سال ۱۳۶۲ (۲) در این استانها به شرح زیر است:

جدول ۱: برآورد جمعیت به هزار نفر (۳)

استان	کل جمعیت	جمعیت شهری	جمعیت روستایی	٪ میزان شهر نشینی
آذربایجان غربی	۱۹۱۵	۸۰۲	۱۱۱۳	۹/۴۱
کرمانشاه	۱۱۷۷	۷۰۳	۴۷۴	۷/۵۹
کردستان	۹۰۶	۴۰۴	۵۰۲	۶/۴۴
جمع	۳۹۹۸	۱۹۰۹	۲۰۸۹	۷/۴۷

شش سال قبل نزدیک به نیمی از جمعیت کردستان ایران شهر نشین بوده اند. همین آمار به تنهایی در تناقض آشکار با فرضیه کردستان روستائی است. آمارهای دیگر میتوانند تصویری باز هم روشنتر از کردستان ایران را بدست دهند.

آمار رسمی مربوط به نرخ رشد جمعیت شهری در کردستان در فاصله سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۳، لقمه جالب توجهی را عرضه میکنند:

جدول ۲: آمار تعداد خانوار مناطق شهری در سالهای ۵۵ و ۶۳ (۴)

استان	سال ۱۳۵۵	سال ۶۳ - ۱۳۶۲	درصد افزایش
آذربایجان غربی	۹۳۲۸۷	۱۵۲۱۰۲	۱/۶۳
کرمانشاه	۸۲۰۱۷	۱۵۸۴۲۶	۲/۹۳
کردستان	۴۰۵۳۳	۸۵۳۷۹	۷/۱۱۰

بنا به اذعان مکرر مقامات جمهوری اسلامی ایران، نرخ رشد شهر نشینی بعد از این تاریخ نیز بنا به علل مختلف و از جمله جنگ ایران و عراق، دست کم ثابت مانده است. با فرض همین نرخ رشد شهر نشینی، امروز، یعنی نزدیک به هفت سال بعد از این آمارها، نسبت جمعیت شهر نشین بسیار بیش از برآورد ۷/۴۷ درصدی است که در بالا آورده شد.

تراکم جمعیت در شهرهای کردستان ایران و مقایسه آن با تهران و بعضی از شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا میتواند در تکمیل این تصویر کمک کند:

جدول ۳: آمار تعداد شهر، جمعیت، و تراکم جمعیت (۵)

استان	تعداد شهر	برآورد جمعیت (سال ۶۲-۶۳)	نفر در هکتار
تهران	۱۹	۶۸۳۵۰۰۰	۸۵
آذربایجان غربی	۲۰	۶۸۹۰۰۰	۵۷
کرمانشاه	۱۱	۷۰۲۰۰۰	۹۸
کردستان	۱۰	۳۹۳۰۰۰	۸۲

جدول شماره ۴: آمار جمعیت، مساحت و تراکم جمعیت (۶)

شهر	جمعیت	مساحت (هکتار)	نفر در هکتار
مانهاتان	۱۵۰۰۰۰۰	۵۷۹۱	۲۵۹
بروکلین	۲۶۰۰۰۰۰	۲۰۹۷۰	۱۲۴
لندن	۵۸۹۳۰۰۰	۳۰۰	۵۳/۴۷
پاریس	۲۴۹۶۶۰۰	۱۰۵۰۰	۷۸/۲۳۷

برای کسی که با کردستان ایران آشنا نیست و یا تصور خود را مانند ملک از آنچه در باره کردستان "رایج است" میگیرد، باید عجیب باشد که ببینند تراکم جمعیت در شهرهای کردستان ایران شش سال پیش (در سال ۱۳۶۸) تقریباً دوبرابر لندن مرکزی، و بیش از نصف تراکم جمعیت در بروکلین است!

به همین ترتیب میتوان به آمار تعداد دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان های کردستان ایران به عنوان شاخصی جانبی در ارزیابی از وضعیت امروز نگاهی انداخت:

جدول ۵: دانش آموزان سطوح مختلف تحصیلی آموزش و پرورش سال ۶۴-۶۳(۷)

استان	جمع
آذربایجان غربی	۳۲۷۸۰۲
کرمانشاه	۲۸۲۳۷۹
کردستان	۱۳۸۳۵۰
<b>جمع</b>	<b>۷۴۸۵۳۱</b>

بعلاوه آمار بزرگسالانی که در سال ۱۳۶۳ دوره سواد آموزی را شروع کرده اند نشان میدهد که در سه استان فوق ۷۴۸۵۳۱ نفر بزرگسال دوره سواد آموزی را آغاز کرده اند که ۴۱۹۶۵ نفر آنان را زنان تشکیل میدهند.(۸)

متاسفانه آمارهای جدید تری برای ارائه در دسترس نویسنده این سطور نبود اما همین آمارها به اندازه کافی گویا هستند و تصویری روشن از یک جامعه شهری را بدست میدهند که با تصویر جامعه روستائی و عشیره ای، آنگونه که ملک بدست میدهد، یک سره متفاوت است. واقعیت این است که به عکس تصور ملک جامعه کردستان، دستکم در ایران که اینجا مورد بحث است، یک جامعه ایست شهری و نه روستائی.

#### ۴- کردستان عقب مانده

کردستان، بدون تردید، در مقایسه با پاره ای از بخش های ایران، بخصوص مناطق صنعتی مانند تهران و خوزستان و ...، و در مقایسه با اروپا، عقب مانده است. در کردستان تعداد کارخانه ها زیاد نیست، از بسیاری از پیشرفت های جوامع دیگر در آن خبری نیست. پرولتاریای صنعتی نسبت بالائی را در جمعیت آن تشکیل نمیدهد، تراکم جمعیت در شهرها مطلقا ناشی از شهر سازی مدرن، ساختمان سازی بلند و آسمان خراش ها، اتوبان ها و خیابان های منظم، سوپر مارکت ها و... نیست. اما مساوی قرار دادن این عقب ماندگی ها با روستا نشینی و ترکیب جمعیت عشیره ای محصول پیش فرض تئوریک دیگری است.

اگر بتوان مسئله ترکیب روستائی کردستان را به عدم اطلاع ملک از آمارها نسبت داد، پیش فرض عقب ماندگی از استنتاج و برداشت تئوریک معینی از سرمایه داری بدست می آید. این برداشت

سلطه سرمایه داری بر یک جامعه، و در اینجا کردستان، را با صنعتی شدن و حتی درجه ای از رفاه مساوی میگیرد و نمیتواند تصور کند که چگونه یک جامعه غیر صنعتی با سطح زندگی بسیار پائین میتواند سرمایه داری باشد. لاجرم چنین جامعه ای "عقب مانده"، با ترکیب جمعیت "عقب مانده" و نیروهای محرکه "عقب مانده" است.

به احتمال زیاد ملک با اتکا به این برداشت از سرمایه داری و با دانستن واقعیت های مربوط به غیر صنعتی بودن کردستان بطور اتوماتیک روستائی بودن آنرا بدهی دانسته و خود را محتاج مراجعه به کتاب های آمار نیافته است.

رشد شهر نشینی در کردستان در دوره های مختلف دلایل متفاوتی داشته است. اصلاحات ارضی در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷، بحران اقتصادی و تلاطم سیاسی در دوره انقلاب و بعد از آن و بویژه اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی و کشیده شدن جنگ ایران و عراق به این منطقه از جمله مهمترین این دلایل هستند. اما پایه اصلی این حرکت در فاکتور اول نهفته است.

تسلط کامل سرمایه داری در ایران که در سالهای ۱۳۴۲-۱۳۴۷ با تصویب و اجرای مراحل مختلف قانون اصلاحات ارضی به فرجام رسید، ارکان جامعه ایران و از جمله کردستان را دست خوش تغییرات بنیادی ساخت.

مراحل مختلف اصلاحات ارضی در دهه ۴۰ مانند پروسه ی مشابه خود در سایر کشورهای جهان بخش وسیعی از دهقانان را بدون زمین و لذا بدون کار در روستاها بر جای گذاشت. این جمعیت وسیع در جستجوی امرار معاش راهی جز سرازیر شدن به بازارهای کار در شهرها را نداشتند. هدف اولیه بازار کار، سایر مناطق ایران بود (و به درجه زیادی کماکان هست)، اما این پروسه ابتدا بتدریج و سپس با سرعت تبدیل به سرازیر شدن به شهرهای کردستان گشت. از طرف دیگر شکوفائی و رشد سریع سرمایه داری طی دهه ۵۰ - در اثر بالا رفتن ناگهانی قیمت نفت و نتایج تبعی آن - و گسترش مناسبات سرمایه داری در روستا مرحله دیگری از خلع ید دهقانان را شکل داد که این بلر اساسا دهقانان فقیر را در بر میگرفت. این به معنی تداوم و تعمیق پروسه کشیده شدن دهقانان و کارگران روستا به شهرها و در واقع به بازار کار مزدی بود.

بحران اقتصادی که در نیمه دوم دهه پنجاه شمسی اقتصاد ایران را در بر گرفت، اشغال نظامی کردستان توسط جمهوری اسلامی، کشیده شدن جنگ ایران و عراق به کردستان، فلاکت وسیعی را در روستاها شکل داد که به نوبه خود جمعیت بازهم بیشتری را به شهرها کشاند.

اما در هر صورت علت شهر نشینی هر چه که باشد انسانها را به لحاظ روابط اقتصادی و لاجرم به لحاظ روابط اجتماعی، در موقعیت کاملا متفاوتی قرار میدهد. در هر حال شهر نشینان باید معیشت

خود را در چهارچوب شهر شهر تامین نمایند. گله داری، کشاورزی و سایر ممرهای درآمد روستائی و کشاورزی در شهر فاقد موضوعیت است.

اکثریت بزرگ این شهر نشینان راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند خواه این بازار کار در خود کردستان باشد و خواه در خارج از آن. به تبع این تغییر در مناسبات تولید روابط اجتماعی اسنپهاهم تغییر میکند. روابط اجتماعی متناسب با زندگی روستائی بهم میریزد و روابط جدید متناسب با شیوه جدید زندگی شکل میگیرد.

آمارهای مربوط به نوع اشتغال در کردستان در سال ۱۳۵۵ یعنی دو سال قبل از انقلاب، در اواخر دوره شکوفائی اقتصادی ایران تصویری به اندازه کافی گویا از شکل غالب و مسلط نوع اشتغال را بدست میدهد. آمار جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۱۳۵۵ یعنی دوازده سال پیش به قرار زیر است:

**جدول ۶: جمعیت ده ساله و بالاتر شاغلین استانهای کشور در سال ۵۵(هزار نفر)(۹)**

استان	جمعیت ده ساله و بالاتر	جمع شاغلین	کشاورزی	صنعت	خدمات
آذربایجان غربی	۹۳۸	۳۸۶	۲۰۸	۸۷	۹۰
کرمانشاه	۶۹۵	۲۵۰	۹۷	۷۲	۸۱
کردستان	۵۱۷	۲۱۳	۹۲	۷۸	۴۴
جمع	۲۱۵۰	۸۴۹	۳۹۷	۲۳۷	۲۱۵

بعلاوه آمار تعداد کارگران و کارمندان کارگاههای بزرگ صنعتی که بطور رسمی از جانب جمهوری اسلامی منتشر شده است، در سال ۱۳۶۳ ... نشان میدهند که در کردستان ایران ۲۶۱ کارگاه بزرگ صنعتی ۱۱۰۴۸ کارگر را در خود جای داده است(۱۰). البته باید تعداد کارگران شاغل در خدمات و کارگاههای بزرگ دولتی مانند نفت (بوئژه در کرمانشاه که دارای پالایشگاه است)، شهرداریها، برق، آب، تلفن، و... را نیز به آن افزود.

معنی آمار فوق این است که دوازده سال پیش نزدیک به ۵۴ در صد شاغلین در کردستان به کاری جز کار کشاورزی مشغول بوده اند (نزدیک ۲۹ در صد در صنعت و ۲۵ در صد در خدمات و...). و بیلد کارگران مزد بگیر کشاورزی را به این اضافه کرد.

یعنی باید جامعه ای را در نظر بگیرید که در سال ۶۲، یعنی ده سال پیش، حدود نیمی از آن شهر نشین بوده است و اکثریت آن در صنعت و خدمات به کار مشغولند. البته باید تاکید کرد که تنها بخش کوچکی از این کارگران را کارگران صنایع بزرگ تشکیل میدهند. دو بخش به لحاظ کمی بزرگتر عبارتند از کارگران فصلی که بطور متناوب در شرکتهای ساختمانی، راه سازی، کوره های آجرپزی در کردستان و یا در خارج از کردستان بکار مشغول اند، و کارگران کارگاههای کوچک که در انواع رشته های مختلف صنعتی، قالیبافی، خیاطی، و... کارگری میکنند. (۱۱)

بدین ترتیب در سالهای اخیر ما با شهرهایی سروکار داریم که بخش وسیع آنها کارگران فصلی، کارگران کارگاههای کوچک و کارگران کارخانه ها تشکیل میدهند.

در هر حال مهمترین معنی این تغییرات، گسترش شدید مناسبات سرمایه داری در کردستان ایران بود. کار مزدی بعنوان شکل غالب و مسلط اشتغال درآمد، شهرها رشد وسیع کردند، روابط سنتی و عقب مانده، مناسبات عشیره ای، فئودالی، مذهبی و عقب مانده در روستا - که اکثریت جمعیت را در خود جای میداد- به نفع اقتصاد بازار و خرید و فروش نیروی کار سست و سپس مضمحل گشت. هرکس که بازار کار سالهای ۱۳۵۰ در ایران را دیده باشد شاهد سرازیر شدن سیل کارگران کرد که غالبا جذب کارهای ساختمانی، کوره های آجرپزی و... میشدند، بوده است. امروز دهسال پس از انقلاب ۵۷، کردستان ایران جامعه ای بسیار شهری تر و تقسیم شده تر به کارگر و سرمایه دار است. طبقه کارگر مزد بگیر به مراتب از نظر کمی عظیم تر است و در نوع اشتغال آن نیز از نظر کیفی تفاوت های زیادی بوجود آمده است.

فقدان صنایع بزرگ، کم بودن پروتئوریای صنعتی (به معنی کلاسیک آن) و نبودن شاهراه ها، سوپر مارکت ها و ساختمان های بلند چیزی از واقعیت سرمایه داری در کردستان کم نمیکند. در کردستان مثل همه جوامع سرمایه داری، کار مزدی شیوه غالب اشتغال است، تولید، توزیع و فروش کاپیتالیستی کالاها روش غالب تولید و توزیع جدی ثروت است. کردستان نه سرزمین عشایر و قبایل بلکه سرزمین سرمایه تجاری، ربائی، و نیز کارگاههای کوچک و متوسط، کوره های آجرپزی، شرکت های ساختمانی، محلات حاشیه شهری با اسامی ای نظیر حلبی آباد و زور آباد و غیره، که نامشان خود گویای چگونگی احداث آنهاست، میباشد.

در کردستان کار هست، مزد هست، استثمار هست، کارگر و سرمایه دار هم هست. اینکه تعریف ملک از سرمایه داری صنعت پیشرفته است، چیزی را در موقعیت بخش عظیم مردم کردستان که به هر دلیلی به شهرها سرازیر شده اند، و کار مزدوری شکل غالب اشتغال آنها را تشکیل میدهد، تغییر نمی دهد. اینها کارگر مزدی هستند و مثل همه کارگران دیگر با مسائل و مصائب استثمار مزدی درگیرند، و مسائل و گرایشات خود را به جامعه تسری میدهند. عقب ماندگی، فقر و بیغوله نشینی در



جامعه کردستان مانند جوامع نظیر آن پدیده های ملی و ناشی از ستم ملی نیست اینها بازتلب های سرمایه داری در این جوامع هستند.

وجود انسانهای گرسنه، بیغوله نشین که از زمین کنده شده اند و آماده اند تا برای نجات از گرسنگی به هر قیمتی و تحت هر شرایطی تن به کار بدهند گنجینه طلای سرمایه داری است. کدام نظام سرمایه داری ای بدون تغذیه از این دریای خون، عرق و چرک توانسته است روی پا بایستد؟ و کدام بورژوائی حاضر شده است که داوطلبانه از این خوان یغما چشم ببوشد؟

انکار وجود مناسبات سرمایه داری و تسلط آن بر جامعه، تنها انکار وجود آمارها و کارخانه ها و کارگاههای بزرگ نیست. بلکه انکار وجود انسان هائی است که هر روزه این جامعه را با نیروی حیت خود سرپا نگاه میدارند. انکار و جود جزئی طبقه ای است که بورژوازی فارس و کرد از قبل او زنده اند و در حفظ موقعیت کنونی او منافع مشترکی دارند.

هرچند این مسئله برای ملک نامطبوع باشد، اما واقعیت این است که صرف نظر از جنبه تئوریک مسئله، اتفاقا خود بورژوازی در این گونه مناطق تمام تلاش خود را بکار میگیرد تا درست همین منطق را به جامعه بدهد.

در مقابل هر تلاش کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی و در مقابل هر ابراز وجود این طبقه، سرمایه دار با همین استدلال "کو کارخانه؟"، سرمایه دار بودن خود و منطق رابطه خود با کارگر را انکار میکند، آرمان فردای خود را دست آویز انکار موجودیت امروز خود، در واقع انکار وجود کلرگو، مینماید.

تحولاتی که به آن اشاره کردیم بازتاب وسیعی در صف بندی های اجتماعی و سیاسی کردستان برجای نهاد. ملک گرچه زوایائی از این تغییرات را میبیند، به عروج نوع جدیدی از رادیکالیسم، که در شهرها پایه دارد، مانند شوراهای شهر و غیره، اشاره میکند، اما الگوی نادرست ایشان، همه این اشکال تازه مبارزه و رادیکالیسم را به کیسه ناسیونالیسم میریزد و کل اختلافات سیاسی در این جامعه را، که در قالب اختلافات میان احزاب سیاسی اصلی آن بروز میکند، به حساب جنگ و جدال های پوچ و بی ثمر ناشی از سوء تقاهم، جنگ قدرت، چپ روی و یا راست روی این یا آن جریان میگذارد.

چنین برداشتی را در بهترین حالت میتوان سطحی نامید. احزاب سیاسی را نه در چنین متنی میتوان توضیح داد و نه آنها را پیش بینی کرد. احزاب سیاسی و مهمتر از آن کشمکش میان آنها مادام که ما به ازای اجتماعی نداشته باشند به سرعت به حاشیه جامعه رانده میشوند. مروری هرچند اجمالی بر مبارزات صف بندی های اجتماعی در کردستان و سپس بازتاب این صف بندی ها در گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی میتواند این مطلب را روشنتر نماید.

## ۵- مبارزات و صف بندی های اجتماعی در کردستان ایران - مروری اجمالی

ملک دوره اخیر مبارزه در کردستان ایران را چنین تبیین میکند:

”اعتلای جنبش ناسیونالیستی کردستان در ایران تقریباً بلافاصله بعد از انقلاب در مارس ۱۹۷۹ شروع شد. در ماه آوریل، سنج اولین شهر اصلی بود که بوسیله انقلابیون کرد، که یک شورای انقلابی موقت را در ماههای مه و ژوئن در آن ایجاد کرده بودند، تصرف شد. میوان، نقده، بوکان و پاره بزودی از این الگو پیروی کردند و در ماه اوت سفر نیز به این حرکت پیوست. دوره‌های متعدد مذاکره نشان داد که حکومت مرکزی تقاضای کردها برای خودمختاری را نمی‌پذیرد“

به عکس آنچه که ملک تصور میکند، اعتلای ناسیونالیسم در کردستان نه محصول پیروزی انقلاب ۱۹۷۹ در ایران بلکه حاصل شکست آن بود. مهمتر اینکه فعل و انفعالاتی که در شهرها رویداد، و ملک به آن اشاره دارد، اصلاً با ناسیونالیسم کرد قابل توضیح نیستند.

جنبش کردستان ایران در دوره اخیر اساساً استانهای کردستان و آذربایجان غربی را در بر گرفته است. ویژگی مبارزه در این استانها در دوره اوج گیری انقلاب و بعد سرنگونی رژیم شاه و قبل از حمله جمهوری اسلامی به کردستان، نسبت به سایر بخش های ایران اساساً در خصلت ملی این مبارزه نبود. جنبه ملی این مبارزات بسیار جانبی بود و خصلت نمای این دوره نیست. در واقع رفع ستم ملی بر متن مطالبات عمومی انقلاب بدیهی فرض میشود. آنچه که کردستان را از سایر مناطق ایران متفاوت میساخت ضعیف بودن نفوذ مذهب و بویژه مذهب شیعه بعنوان ظرف ابراز وجود سیاسی، بی پایگی حکومت مرکزی، بدبینی نسبت به آن و نفوذ وسیعتر اجتماعی چپ بود.

این ویژگی ها ابعاد آزادی های دمکراتیک در کردستان را وسیعتر میکرد، آنها را از تعرض حزب الله و دستگاه حکومتی مصون میداشت. آزادی بی قید و شرط بیان، مطبوعات و تشکل، آزادی حمل اسلحه و غیره در وسیعترین شکل خود بوجود آمده بود. ”جمعیت های دفاع از آزادی و انقلاب“ در کردستان تقریباً در همه شهرها شکل گرفتند. تشکل های کارگری از هر گوشه سبز شدند. اتحادیه های دهقانی در مقابل مالکان و اربابان سابق که در این دوره خود را به سرعت مسلح کرده بودند و شروع به تعرض به دهقانان کردند، به سرعت شکل گرفتند و خود را مسلح کردند.

مهمترین تشکل های کارگری در این دوره از جمله ”اتحادیه کارگران فصلی و بیکار سنج“، ”خانه کارگر سنج“، ”خانه کارگر مهاباد“، ”سندیکای کارگران بیکار بانه“، ”کانون کارگران بیکار سردشت“، ”اتحادیه کارگران نقده“، ”اتحادیه کارگران بوکان“، و غیره شکل گرفتند.

در طول سال ۵۸ سراسر کردستان شاهد تظاهرات ها، راهپیمایی ها، تحصن ها، و اعتصابات کارگری بود که خواست اکثریت آنها بیمه بیکاری، کاهش ساعت کار، و افزایش دستمزدها بود. و برای یک

دوره چند ماهه تقریباً در همه شهرها خواست بیمه بیکاری و یا وام بیکاری را به دولت تحمیل گردید. (۱۲) نیروئی که در سطح جامعه از وسیعترین آزادی‌های دمکراتیک دفاع میکرد و خواهان تعمیق و گسترش آن بود نیز همین توده وسیع کارگر و زحمتکش بود.

شوراهای موقت انقلابی که ملک به آنها اشاره میکند عملاً توسط این "جمعیت"ها بوجود آمد. در خواست‌هایی که این جمعیت‌ها مطرح میکردند مسئله ملی و خودمختاری جای ویژه‌ای نداشتند. دفاع از آزادیهای سیاسی، بهبود شرایط کارگران، و مبارزه با فئودال‌هایی که به قصد تصرف مجدد زمین‌های تقسیم شده در میان دهقانان به سرعت مسلح میشدند، مهمترین جنبه‌های فعالیت این جمعیت‌ها بودند. درگیری با دولت مرکزی نیز درست از همین مسائل شروع گردید.

درگیری با دولت مرکزی، در فروردین ۱۳۵۸، از تلاش دولت برای محدود کردن آزادیهای سیاسی، سلطه حاکمیت مذهبی بر کردستان شروع شد. شورای شهر سندج آلترناتیوی بود که در مقابل این تلاش دولت شکل گرفت و مطرح گردید.

بدنبال آن شکل‌گیری شورای شهر مریوان و سپس کوچ اعتراضی تمام مردم شهر مریوان در تابستان همان سال در مقابل حمایت دولت جمهوری اسلامی از مالکان و اربابان و تهدیدات دخالت نظامی آن بود. این کوچ توسط شورای شهر مریوان و با حمایت جمعیت‌های دفاع از آزادی و انقلاب و اتحادیه دهقانان مریوان سازمان یافت و مورد حمایت مردم بسیاری از شهرهای کردستان و بویژه سندج قرار گرفت.

عجیب این است که ظاهراً ملک با اتکا بر پیش‌فرض‌های خود، حتی خود را نیازمند مراجعه به مدارک این دوره جمعیت‌ها، شوراهای، و جریانات درگیر در این مبارزه، نیافته است. چه اگر چنین میکرد به سادگی متوجه میشد که اتفاقاً جریانات ناسیونالیست کردستان، که خود ملک به درست حزب دمکرات کردستان ایران را مهمترین آن میدانند، نه تنها در پشت این رویدادها قرار نداشتند، بلکه در مقابل آن ایستادند، به کرات نقش خود را در آن انکار کردند، این اقدامات را بعنوان چپ روی مورد حمله قرار دادند و حتی از تهدید نظامی ابا نکردند. (۱۳)

نفس ادامه حیات و گسترش آزادی‌های دمکراتیک در کردستان ایران طی دوره اخیر نشان میدهد که این نوع رادیکالیسم به لحاظ اجتماعی قادر به بسیج نیرو است. اما این امکان وقتی بدست می‌آید که چنین نیروئی در ابعاد اجتماعی شکل گرفته و بوجود آمده باشند. امکان رادیکال شدن و رادیکال ماندن فضای سیاسی کردستان ایران محصول روشنفکران خوش صحبت است و حاصل مسئله ملی نیست. این امکان را تحولات این جامعه و پیدایش طیف وسیع کارگران مزدی بوجود آورد. اوضاع جنبش اخیر کردستان ایران به این لحاظ با همه جنبشهای گذشته و فی الحال کردستان‌های کشورهای دیگر متفاوت است. اگر تاریخ جنبش کردستان در هر کدام از این کشورها

را ورق بزیند متوجه خواهید شد که هیچگاه این جنبشها خود را به آزادی خواهی و رادیکالیسم مربوط نساختند. جمهوری مهاباد در ایران و "جنبش بارزانی" نمونه های برجسته این واقعیت هستند.

مسئله بر سر انکار ستم ملی و مقاومت در مقابل آن نیست. ستم ملی در کردستان واقعیتهای انکارناپذیر است و همانگونه که ملک توضیح میدهد تاریخ طولانی از مبارزه علیه این ستم در کردستان وجود دارد. به این اعتبار زمینه اجتماعی برای عروج ناسیونالیسم کرد در کردستان هم فراهم بوده است. بحث بر سر موقعیت ناسیونالیسم کرد بعنوان یکی از گرایشهای اجتماعی و سیاسی جامعه کردستان، در کنار سایر گرایشها، است.

قبل از انقلاب ۵۷ ایران، و طی این انقلاب، خواست رفع ستم ملی بیش از همه چیز معنی ضدیت با رژیم شاه را می یافت که در کنار سایر خواستها و توقعات سراسری انقلاب رسیدن به آن بدیهی مینمود. اما معنی انقلاب در کردستان نه تنها تحقق مطالبات و توقعات ملی، دمکراتیک، و کارگری، بلکه دیدن خود به مثابه جزئی از مبارزه سراسری مردم ایران بود.

با تسلط جمهوری اسلامی و حمایت توهم آمیز، هرچند کوتاه مدت، مردم سایر بخشهای ایران از آن، کردستان خود را در مقابل رژیم تنها یافت و راهی جز رفتن در سنگری که ظاهرا امکان بسیج حداکثر نیرو به آن میداد، یعنی خودمختاری و خواست ملی - محلی در مقابل دولت مرکزی، رادر مقابل خود نمی دید.

هر درجه از عروج جنبش ملی در کردستان ایران و هر اندازه بلند شدن پرچم خودمختاری نه محصول انقلاب ۵۷ در ایران بلکه بیشتر محصول شکست آن، احساس خطر از جانب جمهوری اسلامی و سرانجام حمله آن به کردستان بود. خواست خودمختاری سنگری بود که میتوانست وسیعترین نیروها را در خود گرد آورد. خواست خودمختاری معنایی جز متوقف کردن تهدیدات و سپس لشکر کشی جمهوری اسلامی به کردستان را نداشت. طبعا طبقات مختلف و جریانهای مختلف اجتماعی توقعات مختلفی از این سنگر داشتند.

قبل شروع تهدیدات جمهوری اسلامی، و بویژه قبل از حمله به کردستان، ناسیونالیسم کرد در مبارزات مردم پرچمی نیست. گرچه جریانهای ناسیونالیست تمام تلاش خود را میکنند که از امکانی که با سرنوشت رژیم شاه فراهم شده است برای گرفتن امتیاز از دولت مرکزی استفاده کنند و بعنوان نماینده اعتراضات مردم با دولت اسلامی پای میز مذاکره بنشینند، اما این تلاش با توجه به موقعیت و خصلت جمهوری اسلامی و عدم امکان کنترل اعتراضات توده ای از جانب ناسیونالیستها و "شخصیت های" کرد به جایی نمیرسد. (۱۴)

حمله جمهوری اسلامی در مرداد ماه ۱۳۵۸ به کردستان طبیعتا همه جامعه و مسائل آنرا تحت الشعاع خود قرار داد. این شرایطی بود که بنظر میرسد کار انقلاب در ابعاد سراسری به شکست